

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

www.tabarestan.info

تبرستان

www.tabarestan.info

فہم مازندرانی

(بائلی خویش - بائلی فال)

بیژن حکمت شعار طبری

سرشناسه : بیژن حکمت شعار طبری
عنوان و نام پدید آور : فال مازندرانی (بابلی خونش - بابلی فال)

بیژن حکمت شعار طبری

مشخصات ظاهری : ۱۸۴ ص ، قیمت : ۵۵۰۰ تومان

مشخصات نشر : کرج ، فراگاه ۱۳۸۸

شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۸۶۶۸-۶۷-۴

فهرست نویسی موضوع : فیبا / فالگیری - ایران - مازاندران

رده بندی کنگره : BF / ۱۸۶۸ / ف۲ ح ۸ ۱۳۸۸

رده بندی دیویی : ۱۳۳/۳۰۹۵۵۲۲

شماره کتابشناسی : ۳۹۰۸۴۹۱۴



مؤلف : بیژن حکمت شعار طبری

Bizhan_hekmat@yahoo.com

مدیر مسئول : جاوید محمدی ، مدیر اجرایی : ناهید سرشگی

طراح جلد : مریم مسیح : صفحه آرایی : آرام بدیعی درفولی

شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۸۶۶۸-۶۷-۴

چاپ : اول : ۱۳۸۹ : تیراژ : ۱۰۰۰ ، قیمت : ۵۵۰۰ تومان

چاپخانه و لیتوگرافی : آرویج

انتشارات فراگاه : کرج ، صندوق پستی : ۱۳۴۵ - ۳۱۳۷۵

تلفکس : ۰۲۶۱-۳۵۰۷۳۳۷

Email: faragah777@yahoo.com

www.faragah777.blogfa.com

تقدیم به:

تبرستان
www.tabarestan.info

عذرا واصفی، مادر بزرگ عزیزم

و

تمامی مادر بزرگ هایی که مرا در تألیف

این کتاب، یاری نمودند (۱).

(۱) به ویژه: مرحومه بتول واصفی. مرحومه ام ایمن جواهری و مرحومه گلین خرمند

تبرستان

www.tabarestan.info

سخنی با خوانندگان

این کتاب تلاشی است به منظور باز شناساندن تنها بخش کوچکی از فرهنگ غنی مازندرانی که به دلایل متعددی رو به فراموشی و نابودی است؛ باشد که در حفظ ارزش های بومی خویش کوشا باشیم.

تبرستان

www.tabarestan.info

مازرونی زوونِ آخری وچه

حاج ننه، دیم آفلی چکون،

www.tabarestan.info

کوچه ستر

دَره شونه،

خُشک هیت وِنه دُهون،

نالہ زَنه وه

شونه،

إتی که گیرنه وه دو،

آته چی دَره بونه!

إتی که گیرنه وه دو،

آته چی دَره بونه!:

"اگه مین تین نرسیم

جانِ زائویِ سیرِہ،

اگہ مِن تِن نَورِم

وچہ رِہ گہرِہ دِلِہ،

اگہ مِن تِن نَورِم

سِخِ تِن، پیازِ بِنِہ،

نخِ نِکِنِم مَمِ یِکاد،

نَہیرِم موارِکِ باد،

آخریِ وچہ شونہ!

دَسِ نو گچہ شونہ!

آخریِ وچہ شونہ،

دَسِ نو گچہ شونہ! " (۱)

بامشاد حکمت شعار طبری

۸۸/۲۳

فهرست

۱۳	درآمد
۱۸	نشانه های آوانگاری
۲۰	الف
۵۱	ب
۵۹	پ
۶۱	ت
۷۳	ج
۸۰	خ
۹۱	د
۱۰۵	ر
۱۰۷	ز
۱۰۸	س
۱۳۰	ش
۱۳۵	ص
۱۳۶	ط
۱۳۷	ع
۱۳۸	غ
۱۴۱	ق
۱۴۲	ک
۱۵۲	گ

۱۵۷	ل
۱۵۹	م
۱۷۰	ن
۱۷۶	و
۱۷۷	ه
۱۷۹	پیوست

درآمد

در زمانی نه چندان دور، سنت ها، جشن ها و آداب و رسومی در میان مردم رواج داشته که با گذشت زمان و پیشرفت فن آوری، دست خوش تغییر گشته و یا به کل فراموش شده است. به ویژه در قرن اخیر با ورود وسایلی چون رادیو، تلویزیون، رایانه و... به زندگی، سرگرمی ها و شیوه ی گذران اوقات فراغت نیز دگرگونی بسیار یافته و در بسیاری از موارد کاملاً تغییر کرده است. یکی از کارهایی که در گذشته دختران و زنان جوان مازندرانی (به خصوص بابلی) در زمان تفریح و فراغ انجام می دادند، نوعی فال گرفتن است که اغلب در روزهای دوشنبه و چهارشنبه انجام می شده است. برای این کار، عده ای از آنان در مکانی گرد آمده و شخصی که از سایرین مسن تر (و یا ماهرتر) بود فال گرفتن را با خواندن چنین اشعاری آغاز می کرد:

hā bəru čādərnəmāzi

۱- ها برو چادر نمازی

pirhan nāf-e sar

پیره‌ن، نافِ سر

قِرچِ قِرچِ، در بالاخانه

نون و پنیر، قِرچِ قِرچِ

شلوار، سَرِ ساق

پیراهن، سَرِ ناف.

تبرستان
www.tabarestan.info

ã sakinə (rəbābə)jān te

۴- آسکینه (ربابه) جان تِه بلا ره

bəlāre

yār bəlāre še delxāhe

یار بلا ره شه دل خواهه

yār vənə še yāre bexāhe

یار ونه شه یار بخواهه

آهای سکینه (ربابه) جان، قربانت شوم

یار، فدای کسی است که از دل دوستش دارد

یار باید یارش را دوست داشته باشد.

۵- انار شیرین دانه کن، یار یار

فکر من بیچاره کن، یار یار

سپس وی بدون اطلاع دیگران، فردی را برای فال گرفتن در نظر می-
گرفت و با فروبردن سنجاق قفلی در دامن خود، این ابیات را زمزمه
می کرد:

sinjāq girmə čap-o rās	سینجاق گیرمه چپ و راس
terə be hazrət-e abbās	ته ره به حضرت عباس
bazən ...del-e harfə rās	بزن دل حرف راس

سنجاق را چپ و راست فرو می برم.
تو را به حضرت عباس
حرف دل را بگو.

آن گاه یکی از حاضرین ابیاتی را که مخصوص این کار بود، به آواز
می خواند. سپس فال گیر نام شخص مورد نظر را اعلام می کرد. در
ادامه هر یک از آنان به تفسیری از فال برآمده و شرح احوال صاحب فال
می پرداخت.

(۱) نام فردی که فال برای او در نظر گرفته می شده .

این کتاب مجموعه‌ی گردآوری شده‌ی است از اشعاری که در این نوع فال‌گیری مرسوم بوده (۱). این ابیات که اغلب شاعر مشخصی نداشته، بیشتر به زبان مازندرانی (تبری)، در قالب دو بیتی (و رباعی) بوده و مضمونی عاشقانه دارد. گه‌گاه دیده می‌شود که این اشعار از وزن عروضی پیروی نکرده و مصراع‌های ناموزونی دارد که با کشش موسیقایی درست می‌شود.

این گونه اشعار (دو بیتی و رباعی) که بخش عمده‌ی آن از شعر مازندان را تشکیل داده، عموماً از جمله "شعرهای آوازی" (۲) است، سنتی بازمانده از گاهان زرتشت و شعر دوران اشکانیان و ساسانیان که با وجود جدا شدن شعر فارسی از موسیقی، در اردوار بعدی همچنان آوازی باقی مانده و سال‌ها رونق بخش بزم‌های دوستانه بوده است.

بیژن حکمت شعار طبری

پاییز ۱۳۸۸

(۱) ترتیب نمایش اشعار در این کتاب به صورت الفبایی بوده و گویش ولهجه‌ی غالب،

بایلی است.

(۲) رک. اسدالله عمادی، با هم‌کاری محمد ابراهیم عالمی، نغمه‌های سرزمین بارانی،

ساری: نشر شلفین، ۱۳۸۵، ص ۲۹.

نشانه های آوا نگاری (۱):

الف) واکه ها (مصوت ها = vowels):

آ	:ã	اَ	:a
(۲) (اُ/و/)	:u	اِ	:e
ای	:i	نیم زَیر (۳)، بین اِ و اَ	:ə

- (۱) ربک. گروه مولفان، بابل شهر بهار نارنج، تهران: نشر چشمه، ۱۳۷۹، ص ۲۰۷.
- (۲) با گذشت زمان و نزدیک شدن گویش مازندرانی به گویش تهرانی رایج، واکه ی o: ا نیز به جای u: او استفاده می شود. این واکه که در گویش های تبری و گیلانی بسیار رایج است، تلفظی بین کسره و فتحه دارد.
- (۳) "نیم زَیر" اصطلاحی است که [مرحوم] گل‌بابا پور وضع کرد و بسیار مناسب این واکه است. برای درک تلفظ e و o کافی است به تلفظ te (تو) و te (مال تو) دقت کنید: te bawti (تو گشتی) و teše (مال توست) بیشتر کسره ها ی مازندرانی به واکه ی ə گرایش دارند. برنهارد ثرن نیز در آوا نوشت فارسی کنز الاسرار به این واکه توجه داشته و o را همه جا با علامت زَیر نشان داده است، مثل خجیر (xəjir).

(ب) همخوان ها (صامت ها = consonants) :

ی	y	ق، غ	q	پ	p
ع و همزه در وسط کلمه	،	ف	f	ب	b
هـ ح	h	و	v	م	m
خ	x	س، ص، ث	s	ت، ط	t
ژ	ž	ز، ض، ظ، ذ	z	د	d
ل	l	چ	č	ن	n
ر	r	ج	j	ک	k
		ش	š	گی	g

(پ) واکه های مرکب

آی	ay	aw	آو
آو	au	āw	آو

(الف)

۱- آخرِ بدی ریکا، مه بخت وا بیّه *āxər badi rikā me baxt*

vā bayyə

کونه قبرستون، غازِ چرا بیّه *kunə qabrestun qāz-e čərā*

bayyə

شاهی (۱) صد دینار (۲) رفعِ بلا بیّه

šāhi sad dinār raf'-e bəlā bayyə

هزاری ها همه مه رونما بیّه

həzārihā hamə me runəmā bayyə

(۱) شاهی = واحد پول خرد در ایران، یک بیستم ریال، پنج دینار، در زمان قاجاریه معادل

پنجاه دینار بود و آن را دوپول هم می گفتند. ر.ک. حسن عمید، فرهنگ عمید، جلد دوم، تهران: موسسه ی انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۴، ص ۱۲۸۳.

(۲) دینار = در فارسی یک صدم ریال پول ایران را می گویند، سابقاً یک هزارم قران را

می گفتند. ر.ک. حسن عمید، فرهنگ عمید، جلد اول، تهران: موسسه ی انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۴، ص ۹۹۴.

پسر، آخر دیدی بختم باز شد
قبرستانِ کهنه، [محلّ] چرایِ غاز [ها] شد
شاهی و صد دیناری رفعِ بلا شد
هزاری ها همه رونمای من شد.

تبرستان

www.tabarestan.info

۲- آفتاب نیمه ته سر بالا هِرِسِم

āftāb nimə te sar bālā hərəssəm

ماهی نیمه لبِ دریا هِرِسِم

māhi nimə lab-e dəryā hərəssəm

عاشقی ها کردم، خورمبه قسم

āšeqi hākərdmə xorəmbə qasəm

نَومبِه شِه نِنایِ رو هِرِسِم (۱) و (۲)

natumbə še nenāye ru hərəssəm

آفتاب نیستم بالا سرت بایستم

ماهی نیستم کنار دریا بایستم

عاشقی کردم، قسم می خورم

نمی توانم به روی مادرم بایستم.

(۱) با لهجه ساروی/ نزدیک به آن (شرق بابل)

(۲) ر.ک. اسمعیل مهجوری، فرهنگ مازندرانی، انتشارات فرهنگ و هنر مازندران

۳- آتِه یار بَیتِمِه پسرِ آقائِه

attə yār baytəmə pesər āqā‘ə

ساعتِ در بغلِ و زنجیرِ طلائِه

sā ‘ət dar baqəl-o zanjir təlā‘ə

همه گینِه ولِ ریکائِه

hamə gənənə vəl-e rik ā‘ə

خدا دوئِه مِه پیشِ قبله نِمائِه

xodā dunnə me piš qəblə nəmā‘ə

با آقا پسرِ دوستِ شدم [که]

ساعتِ در بغلِ دارد با زنجیرِ طلائی

همه می گویند پسرِ ولی است

خدا می داند، نزد من قبله نماست.

۴- آتِه یار بَیتِمِه مارِ آتائِه

attə yār baytəmə mārə attā‘ə

ساعتِ در دس، زنجیرِ طلائِه

sā‘ət dar das zanjir təlā‘ə

hamə gənənə ve bivəfā‘ə

همه گینِه وه بیِ وفائِه

xodā dunnə me piš qəblə

خدا دوئِه مِه پیشِ قبله نِمائِه

nəmā‘ə

با کسی دوست شدم [که] یک دانه ی مادرش است
ساعت [ی] با زنجیر طلایی بر دست دارد
همه می گویند او بی وفاست
خدا می داند، نزد من قبله نماست.

۵- آته یار بَیْتِمَه مَلَه دِلُوئَه

attə yār baytəmə malə dəlu‘ə

نشونی چیشیه؟ کوچه دِلُوئَه

nəšuni čišiyə kučə dəlu‘ə

وِنَه چِشِ کِنارِ قَدِّ کُئُوئَه

venə čəšə kənar qadd-e ka‘uə

همین بِلنِ بالا مِه نومزوئَه

hamin bələnbālā me numzu‘ə

با کسی [که] دوست شدم، داخلِ محلّه زندگی
می کند.

نشانی [اش] چیست؟ داخلِ کوچه.

کنارِ چشمش کبود است

همین بلند بالا نامزد من است.

۶- از اونجا تا به تهرون خیلی راهه
همش کوه و کمر، سنگ سیاهه
رفیقان جمع شوید سنگ را بگیرید
که یارم اونجائه چشم انتظاره

۷- از اون دور درآمّه با تنِ خسته
az un dur daremmə bā tan-e xastə

امیرالمومنین درها را بسته
امیرالمومنین درها را باز کن
خدایا مطلب ما را روا کن

از آن دور با تنی خسته دارم می آیم.

۸- از اون سر درینه صدای ونگه
az un sar darənə sedāy-e vangə

(نماشون صحرا مه ونگه ونگه) (۱)
(nəməšun -e šahrā me vangə vangə)

چاربه دار (۲) درشونه صدای زنگه

čarbedār daršunə sədāy-e zangə

(۱) ر.ک. اسدالله عمادی، با هم کاری محمد ابراهیم عالمی، نغمه های سرزمین بارانی، ساری:

نشر شلفین، ۱۳۸۵، ص ۳۶.

(۲) در دوران اقتصاد کالا به کالا، حمل و نقل از شهری به شهر دیگر را برعهده داشت.

کِدوم چاربه دارِ برارِ بهیرِم

kədum čārbedārə bəār bahirəm

دم به دم خَوَرِ شِه یارِ بهیرِم

dam bə dam xavər-e še yār bahirəm

تبرستان

www.tabarstan.info

از آن سو دارد صدای فریاد می آید

(شب صحرا پر از بانگ من است)

چاربه دار در حرکت است، صدای زنگ می آید

از کدام چاربه دار کمک بخواهم؟

[که] از یارم لحظه به لحظه خبر بگیرم.

۹ - از اون سر در اینه کینه کیجائه؟

az un sar darenə kəne kijā'ə

وینه نازکِ دلِ مه جه رضائه

venə nāzəkə del məjə rəzā'ə

کی گتته که خوش هداین گناهه؟!

ki gətə kə xoš hədā'ən gonāhə

روزِ قیامتِ جوابِ مه پانه (۱) و (۲)

ruz-e qiyāmət-e jəvāb me pā'ə

(۱) با لهجه ماروی/ نزدیک به آن (شرق بابل)

(۲) ر.ک. اسمعیل مهجوری، فرهنگ مازندرانی، انتشارات فرهنگ و هنر مازندران

کسی که دارد از آن سو می آید، دختر کیست؟
 دلِ نازک او با من است
 چه کسی گفت بوسه دادن گناه است؟!
 جوابِ روز قیامت را من می دهم: تبرستان

www.tabarestan.info

۱۰- از اون سر درانی ته ماهِ مونئی

az un sar darenī tē māhə munni

لباسِ افسری ته شاهِ مونئی

ləbās-e afsari tē šahə munni

لباسِ افسری دکمه چپ و راست

میون صد جوون دلم تو رو خواست

[تویی که] از آن طرف در حال آمدنی، مانند ماه هستی

[در] لباسِ افسری مانند شاه هستی.

۱۱- از اون سر درشونه پَر پَر میچکا

az un sar daršunə par parə mičkā

ونه پَر بهیرِم دَکِنِم مِتکا

venə parə bahirəm dakənəm mətka

مِتکا ره بَورِم بِالخانه بالا

mətkā rə bavərəm bālxānə bālā

مِن و مِه جانِ یارِ هَکِنِیم لالا

mən-o me jānə yār hakənim lālā

از آن سمت گنجشکِ پُری در حال حرکت است
پرش را بگیرم [و] در متکا بریزم
متکا را به بالاخانه ببرم
تا من و یار عزیزم [با هم] بخوابیم.

۱۲- از این جا تا به تهران لاله کاشتم

میان لاله ها سیبی گذاشتم

میان لاله ها سیبی امیری

همه در وطن و من در غریبی

۱۳- از این جا تا به تهرون لاله باشه

دل عاشق همیشه ناله باشه

دعایی می کنم آمین بگوئید

که عمر عاشقان صدساله باشه

۱۴- از این گاراژ به اون گاراژ دویدم

ماشین خریدم و شوfer ندیدم

ماشین خریدم و رفتم به تهرون

زیارت هکینم معصومه ی قوم

ziyāret hakənəm mā suməye qum

[تا] معصومه ی قم را زیارت کنم.

۱۵- از این محل گذرکردی و رفتی

مرا صرف نظر کردی و رفتی

از این محل آمد بوی دلبر جان

خدایا کی می شه روی دلبر جان

۱۶- آسون باخت بیمه شه سکوی سر

ašun bāxət bimə še sakkuye sar

خو بدی بیمه شه جان دلبر

xu badibimə še jānə delbar

الهی چش ته ره مرگِ خو بیت بو

elahi čəš terə margə xu baytbu

که سیرِ بَدی بوم شِه دلبرِ رو (۱)

kə sərsər badi bum še delbar-e ru

دیشب برسکوی (در جای) خود خوابیده بودم
دلبر عزیزم را در خواب دیدم
کاش [ای] چشم تو به خواب مرگ رفته بودی
تا چهره ی یارم را سیرِ سیر می دیدم

۱۷- آشون بَخات بیمه مین کاتی تَک

ašun bəxāt bimə mən kātiye tək

بی صابِ کاتی و وِ کارده چک چک

bi sāb-e kāti-o ve kārde čəkčək

آنده هِنیشتمِه ماهِ بَمو سی تَک

ande həništmə māh bemo siye tək

بهارِ کِلِ شو نَزومِه خو چک (۲) و (۳)

bəhār-e kələ šu nazumə xučək

(۱) با لهجه ی رومنتایی جنوب بابل

(۲) ر.ک. اسدالله عمادی، با هم کاری محمد ابراهیم عالمی، نغمه های سرزمین بارانی،

ساری: نشر شلفین، ۱۳۸۵، ص ۲۳۸.

(۳) با لهجه ساروی/ نزدیک به آن (شرق بابل)

دیشب، زیر نردبام خوابیده بودم
 نردبام صاحب مرده چک چک صدا می کرد
 آن قدر [بیدار] نشستم تا ماه به بالای بلندی رسید
 در شب کوتاه بهاری لحظه ای چشم برهم نگذاشتم.

۱۸- آشون قصد هاگردمه بيم ته مئه (۱) و (۲)

ašun qasdhākərdmə biyəm te malə

مه وسنه بشتنه آهني تله

me vəste beštənə āhəni talə

آگه بواره و صد تا گاليله

agə bevārə-o sad tā gālilə

نا ترک ته کامبه نا ترک مئه

nā tark-e tə kāmbe nā tark-e malə

دیشب، تصمیم گرفتم به محله ی تو بیایم
 برای من، تله ی آهنی کار گذاشتند
 اگر صد گلوله هم بیارد،
 نه تو را ترک می کنم، نه محله ات را.

(۱) ر.ک. اسدالله عمادی، با هم کاری محمد ابراهیم عالمی، نغمه های سرزمین بارانی،

ساری : نشر شلفین، ۱۳۸۵، ص ۲۴۳.

(۲) با لهجه ساروی/ نزدیک به آن(شرق بابل)

۱۹- آفتو ره سرهتیمه عموی حیاط

aftu rə sar haytəmə amuye hayāt

عموی پنج دری نیشت بیه خیاط

amuye panjdari ništ biyə xayyāt

دیه لحاف دوتیه خیاط

dayyə ləhāf dutə xayyāt

لحاف کی هسه؟ آروس و دوماد(۱)

ləhāf-e ki hassə ārus-o dumād

آفتابه را به سر گرفتم در حیاط [خانه ی] عمو

در [اتاق] پنج دری [خانه ی] عمو، خیاط نشسته بود

خیاط مشغول دوختن لحاف بود

لحاف چه کسی است؟ عروس و داماد.

۲۰- اگر بار گران بودم و رفتم

اگر نامهربان بودم و رفتم

از آن روز ازل دل به تو بستم

که من بی خانمان بودم و رفتم

(۱) به لهجه ی روستایی غرب بابل (املی/ نزدیک به آن)

۲۱- اگر بخونم گینه بی حیایی

agə baxunəm gənə bihəyāyi

اگر نخونم گینه بی وفایی

agə naxunəm gənə bivəfāyi

کَشکولِ دَس هَیرِم بورِم گدایی
kaškulə das hayrəm burəm gedāyi

چه کار هَکِنِم تو مِه رِه بخواهی

čəkār hakənəm tu merə bəxāhi

اگر [آواز] بخوانم، می گوید بی حیا هستی

اگر نخوانم، می گوید بی وفا هستی

کَشکول را در دست بگیرم، گدایی کنم

چه کار کنم تو مرا بخواهی؟

۲۲- اگر یار منی با کس مگو یار

اگر گویی زبونت می زنه مار

بعد از من گر بخواهی یار بگیری

شوی کوری، نشینی پای دیوار

۲۳- الان رسم بیّه پیجامه نایلون

alān rasm bayyə pijāmə nāylun

کیجائون دپوشین بورن تا حموم

kijā'un dapusən burən tā hammum

مهریه ی کیجائون بیّه گرون

məhriyəye kijā'un bayyə gərun

چی تی ونه باوّه کار ریکائون (۱)

čiti vənə bāvvə kār-e rikā'un

این دوره زمانه رسم شده، پیجامه ی نایلونی

دختران بیوشند تا حمّام بروند

مهریه ی دخترها گران شده است

پسرها باید چه کار کنند؟

۲۴- الهی دل ودل ته بوئی پاره

elāhi del-o del tə bavvi pārə

ته ره با مردم کیجا چه کاره؟!

terə bā mardəm-e kijā čəkārə

تقصیر ره چش دارنه کِنْدِه اشاره

taqsir rə čəš dārnə kəndə ešārə

(۱) به لهجه ی روستایی غرب بابل (املی/ نزدیک به آن)

اگر چش نَوینه دل نَونه پاره (۱) و (۲)

agər čəš navinə del nawnə pāre

الهی دل، تو پاره شوی [نابود شوی]

با دختر مردم چه کار داری؟

مقصر چشم است [که] اشاره می کند

اگر چشم نبیند، دل پاره نمی شود [گرفتار

نمی شود].

۲۵- الھی کیجا تو شی هکنی

elāhi kijā tu ši hakəni

تِه عروسِی باوّه ورف و وارشی

te arusi bāvvə varf-o vārəši

کفشِ تابسونی باوّه تیل هاشی

kafš-e tābessuni bāvvə tilhāši

تِه دشمنِ دل بیره ناخشی

te dəšmən-e del bayrə nāxəši

(۱) ر.ک. اسمعیل مهجوری، فرهنگ مازندرانی، انتشارات فرهنگ و هنر مازندران

(۲) به لهجه ی ساروی/ نزدیک به آن (شرق بابل)

دختر خدا کند تو شوهر کنی
عروسی ات برفی و بارانی شود
کفش تابستانی، گلی شود
[و] دل دشمنت ناخوش.

۲۶- الهی کیجا جان، تِه بخت وا نَوَه
elāhi kijājan te baxt vā navvə
کونه قبرستون تِه حجله گا(ه) بَوَه
kunə qabrestun te hejləgā(h) bavvə
شاهی صد دینار (۱) پولِ دِوا بَوَه
šāhi sad dinār pulə dəvā bavvə
اسکناس صدی تِه کَفِنِ لا دَوَه
eskənās sadi te kafən-e lā davvə

دخترجان خدا کند بختت باز نشود
قبرستان کهنه حجله گاهت شود
شاهی و صد دینار، پولِ دوا شود
اسکناس صد [تومان]ی در میان کفنت باشد.

۲۷- الهی من بمیرم واسه ی تو

نمک بسیار خوردم کاسه ی تو

الهی بمیره همسایه ی تو

مه ره نِشْتِه بوئِم در سایه ی تو (۱)

merə nəštə bu'əm dar sāyeye to

۲۸- الهی و الهی ته ره بوئیم

elāhi-o elāhi terə bavinəm

الهی ته جدایی ره نوئیم

elāhi te jədāyi rə navinəm

اگر خواهی جدایی ره بوئیم

agər xāhi jədāyi rə bavinəm

چش کور هکنیم ته ره نوئیم

čəšə kur hakənəm terə navinəm

الهی و الهی تو را ببینم

الهی جدایی تو را نبینم

اگر می خواهی جدایی را ببینم

چشمم را کور کنم، تو را نبینم.

(۱) نگذاشت که من در سایه ی تو باشم.

۲۹- اما چارتا خواخِر هم سن و هم قد

emā čārtā xāxər ham sən-o ham qad

آمه سر دی بیه بلند چارقَد

amə sar daybiyə bələndə čārqađ

خیابون راه شیمی شاب زومی گت

xiyābun rāh šimi šāb zumi gat

شیه دشمن دل اِشتمی دَرَد

še dəšmən-e del eštəmi dard

ما چهار خواهر هم سن و هم قد،

بر سرمان روسری بلند بود

[در] خیابان [که] راه می رفتیم، گام بلند بر می داشتیم

[و] بر دل دشمن خود درد می افکندیم.

۳۰- امام رضا مه جا قالی بخواسه

emām rezā məjā qāli bəxāssə

مه جان، سر جوانی بخواسه

me jānnə sar-e jəvāni bəxāssə

امام رضا ته قندیل بلاره

emām rezā te qandəl-e bəlārə

جدایی نینگین من و مه یار (۱)

jəḍāyi ningən mən-o me yārə

امام رضا از من قالی خواست

تبرستان

www.tabarestan.info

جانم را در جوانی خواست

امام رضا، فدای قندیلِ حرمت

میان من و یارم جدایی میفکن!

۳۱- امروز چند روزه (هَسَّه) نَخْرِمَه غِذَا

amruz čand ruzə(hassə) naxərmə qəzā

دسماں دس هَیْتِمَه هِنِشْتِمَه عِزَا

dasmāl das haytmə həništmə əzā

همه یار بَیْتِنَه با دَلِ رِضَا

hamə yār baytənə bā delə rezā

مِن بَوْرِم یار بَیْرِم با جَنگ و دَعْوَا

mən burəm yār bayrəm bā jang-o da'vā

(۱) به لهجه ی روستایی جنوب بابل

امروز چند روزی است غذا نخورده ام
دستمال به دست گرفته، به عزا نشسته ام
همه با رضایتِ دل صاحبِ یار شدند،
من به دنبال یار رفتم، با جنگ و دعوا (با درگیری).

۳۲- امِشو باخِسیم شِلَّاب بَوینم
aməšu bāxəsəm šəllāb bavinəm
صِواحی پِرسِم آفتاب بَوینم
səvāhi pərəsəm āftāb bavinəm
دِماوندِ کوه ره خِراب بَوینم
dəmāvandə kuh rə xərāb bavinəm
تِه ره آروسِ وه ره دوماَد بَوینم
terə ārus verə dumād bavinəm

امشب بخوابم، رگبار بینم
صبح بیدار شوم آفتاب بینم
کوه دماوند را ویران بینم
تو را عروس، او را داماد بینم.

۳۳- آمشوی وِسِه آتا سال بَهِی بو

amšū vässe attā sāl bahi bu

مِن و مِه یارِ منزل بالا نِفار بَهِی بو

mən-o me yār-e manzel bālā nēfār bahi bu

آمَشو خُروس وِسِه که لال بَهِی بو

amšū xorus vässe kə lāl bahi bu

مِن و مِه یار تا اَبَد بیکار بَهِی بو

mən-o me yār tā abəd bikār bahi bu

امشب می بایست یک سال می شد

مِن و یارم در نِفار (۱) منزل می کردیم

امشب می بایست خروس لال می شد

مِن و یارم تا ابد بیکار می بودیم.

۳۴- آمشوی شو ره مین مهتاب بوینم

amšūye šu rə mən mahtāb bavinəm

فردا صِواحی ره آفتاب بوینم

fərdā səvāhi rə āftāb bavinəm

(۱) اتاقی چوبی، در ارتفاع چند متری از زمین با اطراف باز که در فصل تابستان استفاده می شد.

دشمِنون ره خینه خراب بَوینم

dəšmənun rə xənə xərāb bavinəm

شه جانِ نومزه ره در خواب بَوینم (۱) و (۲)

še jānə numzə rə dar xāb bavinəm

تبرستان

www.tabarestan.info

[خدا کند] امشب، شب را مهتابی بینم

صبح فردا را آفتابی بینم

دشمنان را خانه خراب بینم

نامزد عزیزم را در خواب بینم.

۳۵- آمه پَشتِ حیاط چه سبزه دارنه!

amə pəštə hayāt čə sabzə dārne

براره بَمیرم چه دِچَرخه دارنه!

bərārə bamirəm čə dəčarxə dārne

دِچَرخه ی جلو زنگوله دارنه

dəčarxəy-e jelu zangulə dārne

شِه آروسِ پیشِ کَشِه دارنه

še ārusə piškaše dārne

(۱) ر.ک. اسمعیل مهجوری، فرهنگ مازندرانی، انتشارات فرهنگ و هنر مازندران

(۲) به لهجه ی ساروی/ نزدیک به آن(شرق بابل)

پشت حیاطِ [خانه ی] ما عجب سبزه ای دارد!
 قربان برادرم شوم چه دوچرخه ای دارد!
 جلوی دوچرخه [اش] زنگوله دارد
 [آن را] برای عروسیش پیشکش دارندنتان

www.tabarestan.info

۳۶- آمه مَلِه شِمِه مَلِه دیاره

amə malə šemə malə diyāre

آمِه کیجا شِمِه ریکایِ یاره

amə kijā šemə rikāye yāre

خواستگاری بَرَسیمِه آرِه نَدانی

xāsgāri barəsimə arə nədāni

آمِه کیجا شِمِه ریکایِ یاره

amə kijā šemə rikāye yāre

از محلّه ی ما، محلّه ی شما پیداست

دخترِ ما یارِ پسرِ شماست

برای خواستگاری خدمت رسیدیم، قبول نکردید

دخترِ ما یارِ پسرِ شماست.

۳۷- امه مَله شِمِه مَله دیاره

amə malə šemə malə diyāre

امه ریکا شِمِه کیجا جه خواره

amə rikā šemə kijā jə xāre

بورین و بهورین ونه یناره

burin-o bahurin venə nenā re

آروس هاکنه و هاده آماره (۱) و (۲)

ārus hākənə-o hādə amā re

از محله ی ما محله شما پیدا است

پسر ما دختر شما را دوست دارد

بروید و به مادرش بگویید

عروس [ش] کند و به ما بدهد.

۳۸- امیرالمومنین دردم دوا کن

مکان و منزلم را کربلا کن

مکان و منزلم کوی تو باشد

تمام آرزوم روی تو باشد

(۱) ربک. اسمعیل مهجوری، فرهنگ مازندرانی، انتشارات فرهنگ و هنر مازندران

(۲) به لهجه ی ساروی/ نزدیک به آن (شرق بابل)

۳۹- انار اشرف (۱) و لیموی ساری

ənār-e ašrəf-o limuye sāri

به قربان سر کیجا بابلی

be qorbān-e sar-e kijā bāboli

دتا انار هدم به یادگاری

dətā ənār hadəm be yādəgāri

هر کچه شونی مه ره یاد بیاری

har kəjə šuni merə yād biyāri

انار اشرف و لیموی ساری

به قربان سر دختر بابلی

دو تا انار به یادگاری بدهم

[تا] هر کجا می روی مرا به یاد آوری.

۴۰- انگور مل بیمه شم بکشیمه شم

angurə mal bimə šam bakəšimə šam

خورده وچه بیمه با تو بیمه گرم (چم) (۲)

xurdə vačə bimə bā tu baymə garm(čam)

.....
(۱) اشرف البلاد نام قدیمی بهشهر - انار اشرف = انار بهشهر

(۲) ر.ک. اسمعیل مهجوری، فرهنگ مازندرانی، انتشارات فرهنگ و هنر مازندران

هر که آمه میونِ بزوئه برهم

harkə amə miyunə bazu‘ə barham

به حق شاه رضا (محمد) (۱) عمرش باوّه کم

be haqq-e šāh rezā (mohamməd) omrəš

bāvvə kam

تبرستان
www.tabarestan.info

ساقه ی انگور بودم، بزرگ شدم، بزرگ

کودک خردسال بودم [که] با تو گرم (خو) گرفتم

هر کس که میانه ی ما را برهم زد

به حق شاه رضا (۱) عمرش کوتاه شود.

۴۱- اول عاشق ییمه ته سرِ مو ره

avvəl āšəq baymə te sar-e mu rə

دوم عاشق ییمه چشم و ابرو ره

dovom ‘āšəq baymə češm-o abru rə

همه تعریف کیننه گفت و گویت

hamə t‘arif kənənə goft-o guyət

همی ترسیم بَمیرم آرزویت

hami tarsəm bamirəm ārezuyət

اول، عاشقِ مویتِ شدم
دوم، عاشقِ چشم و ابرویت.
همه از گفت و گوی تو تعریف می کنند
می ترسم در آرزوی [دیدن] تو بمیرم.

www.tabarestan.info

۴۲- اولِ قَسِمِ بَخِرْدی تِه رِه وَرْمِه

avvəl qasəm baxərđi terə varmə

دوم قَسِمِ بَخِرْدی زَن نَوْرْمِه

dovom qasəm baxərđi zan navərmə

سوم قَسِمِ بَخِرْدی قرآنِ میون

sevom qasəm baxərđi qor‘ān-e miyun

مِن وَ تِه میون امامِ زمون

mən-o te miyun emām-e zamun

اولِ قسمِ خوردی با تو ازدواج می کنم

دوم قسمِ خوردی زن نمی گیرم

سوم به قرآن قسمِ خوردی

بین من و تو، امامِ زمان [قضاوت کند].

۴۳- اونجه که تِه نیشتی، مِن بینه بوئم

unjə kə tə ništi mən bənə bu‘əm

اونجه که خواسینی، مین لمه بوئم

unjə kə xāsəni mən lamə bu‘əm

ایشینی شیہ رو ره، تہ آینه بوئم

ešəni še ru rə te āynə bu‘əm

می ره کشینی دست، تہ شونه بوئم (۱) و (۲) تبرستان
mi rə kašəni dast te šunə bu‘m

آن جا که می نشینی، من زمین باشم

آن جا که می خوابی، من زیر انداز باشم

[وقتی] چهره ات را می بینی، آینه ات باشم

[وقتی] به مویت دست می کشی، شانه ات باشم.

۴۴- اون زمون اما بیمی سیره چینہ کا

un zamun əmā bimi sərə činəkā

شاخ تک گیتی پیرِ ورزا

šāx-e tək gitəmi pir-e vərzā

الان که اما بیمی پیرِ ورزا

alān kə əmā baymi pirə vərzā

(۱) رک : اسدالله عمادی، با هم کاری محمد ابراهیم عالمی، نغمه های سرزمین

بارانی، ساری : نشر شلفین، ۱۳۸۵، ص ۲۴۱.

(۲) مازندرانی با لهجه ی روستایی

إماره شاخ تک گیرنه سیره چینه کا (۱)

əmə rə šāx-e tək girmə sərə činəkā

آن زمان [که] ما جوجه ی خانه بودیم،

پیر و رزا (۲) را به نوک می گرفتیم

حالا که ما پیر و رزا شدیم،

جوجه ی خانه، ما را به نوک می گیرد.

۴۵- اون زمون که جون بیمه جیون بیمه

un zamun kə jun bimə jəvun bimə

د بال مَرجون بیمه (۳)

də bāl-e marjun bimə

حالا که پیر شدیم

hālā kə pir šodəm

لوشه ی مَن نَفر شده (۴)

lušeye mən nafir šode

(۱) مازندرانی با لهجه ی روستایی غرب بابل (آملی/ نزدیک به آن)

(۲) ورزا (وَر) = کاری - گاو ورزا = گاو کاری، ورزگاو، ر.ک. حسن عمید،

فرهنگ عمید، جلد دوم، تهران: موسسه ی انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۴، ص ۱۹۴۶.

(۳) مازندرانی با لهجه ی روستایی

(۴) فارسی از زبان یک روستایی مازندرانی

آن زمان که عزیز بودم، جوان بودم،
[مثل] دو بال [از جنس] مرجان بودم
حالا که پیر شدم،
لب و لوجه ام بدترکیب شده است.

تبرستان
www.tabarestan.info

۴۶- اون گِدرِ مین بیمه کچل جونکا

un gədər mən bimə kačəl junəkā

بینه ره شاخ زومه، خاک شیه هوا

bənə rə šāx zumə xāk šiyə həvā

اسا که مین بیمه پیر ورزا

əsā kə mən baymə pirə vərzā

دم تک بزوته، شاخ هره بدا (۱) و (۲)

dəmə tək bazu‘ə šāx hərə bədā

آن زمان [که] من گاوِ نرِ جوانِ پیشانی - دم سفید بودم،

به زمین شاخ می زدم، خاک بر می خواست

حالا که من ورزایِ پیری شدم

نوک دمم را بریده و شاخم را ازّه کردند.

(۱) ر.ک. اسمعیل مهجوری، فرهنگ مازندرانی، انتشارات فرهنگ و هنر مازندران

(۲) با لهجه ساروی/ نزدیک به آن (شرق بابل)

۴۷- اون وقت که جوون بیمه ندی

un vaqt kə jəvun bimə nadi

قوچول و قوچول بیمه ندی

qoçul-o qoçul bimə nadi

إسا که پیر بیمه بدی؟! تبرستان
www.tabarestan.info

əsā kə pir baymə badi

کله سر نشین بیمه بدی؟! تبرستان
www.tabarestan.info

kaləsarnəšin baymə badi

آن زمان که جوان بودم مرا ندیدی

(به من توجه نکردی،

زیبا و قشنگ بودم ندیدی

حالا که پیر شدم، دیدی؟! تبرستان
www.tabarestan.info

کنار تنور می نشینم، دیدی؟! تبرستان
www.tabarestan.info

۴۸- ای یار برو که من تو را یار نیم

مسند مفروش و من خریدار نیم

تو لنگ حمامی و بشویی دوش همه کس

من لنگ حمامی را خریدار نیم تبرستان
www.tabarestan.info

(ب)

۴۹- بدوزم تابلوی داراب مشکی

نمی دونم تو قهر هستی یا آشتی

اگر قهری چرا کاغذ (۱) نوشتی؟!؟

اگر آشتی چرا دورم نشستی؟!؟

۵۰- بلبل وچه نیمه ته سر بنالم

bəlbəl vačə nimə te sar bənāləm

تاجر وچه نیمه مایه گذارم

tājer vačə nimə māyə gozārəm

فقیر وچومه بی سر و سامون

faqir vačumə bi sar-o sāmūn

کیجا کاری نکن من بورم زندون

kijā kāri nakən mən burəm zendun

بچه بلبل نیستم به خاطر تو ناله کنم،

بچه تاجر نیستم به پایت پول بریزم ،

بچه فقیر هستم بی سر و سامان،

دختر کاری نکن به زندان بروم .

۵۱- بلند بالا ریکا این وری برو

bələndbālā rikā invari bəru

اگر روز کار داری، شوستری برو

agər ruz kār dārni šusari bəru

الآن درانی دس خالی برو

alān darenī dasxāli nəru

دسمال پُر هکن با شیرینی برو

dasmāl por hakən bā širni bəru

پسر بلند قامت، این طرف بیا

اگر روز کار داری، سر شب بیا

حالا داری می آیی، دست خالی نیا

دسمال را پُر کن، با شیرینی بیا.

۵۲- بلند بالخانه چراغ روشینه

bələndə bālxānə čerāq rušəno

سیاه چشم (شمیرزادی) (۱) کیجا کتاب ایشینه

siyāh čəšmə(šamərzādi) kijā ketāb ešəno

هر چی چشمیک زَمه مه ره نیشینه

harči čəšmək zammə me rə nəšəno

(۱) ر.ک. اسمعیل مهجوری، فرهنگ مازندرانی، انتشارات فرهنگ

وِنه ناز و غمزه مه ره کُشینِه

venə nāz-o qamzə merə košəne

[در] بالاخانه ی بلند، چراغ روشن است

دخترِ سیاه چشم (شهمیرزادی) کتاب می خواند

هرچه چشمک می زنم، به من نگاه نمی کند

ناز و غمزه اش مرا می کشد.

۵۳- بِلندِ بالخانه کِمّه خیاطی

bələndə bālxānə kəmmə xayyāti

ماشین مه ور دره، سوزن فولادی

māšin me var darə suzən fulādi

پیرهن یقه ره کِمّه شکاری

pirhan-e yaqə rə kəmmə šekāri

مه دلبر دپوشه بوره اجباری

me delbar dapušə burə ejbāri

[در] بالاخانه ی بلند، خیاطی می کنم

چرخ خیاطی کنار من است و سوزن فولادی

یقه ی پیراهن را شکاری (۱) می کنم

[تا] دلبرم بپوشد به اجباری (۲) برود.

۵۴- بِلِنْدِ بِالْخَانِه هَكِنِم لَا لَا

bələndə bālxānə hakənəm lālā

مخملِ زراندوزِ وا هکینمِ وا

maxmələ zaranduz vā hakənəm vā

نصف شو درانه زمسونِ وا

nesf-e šu darenə zeməssun-e vā

مه آقا نیمو وه خوارنه سرما

me āqā niyamu və xārnə sarmā

[در] بالاخانه ی بلند بخوابم

مخملِ زراندوز را باز کنم

نیمه شب، دارد باد زمستان می آید

شوهرم نیامد، سرما می خورد.

۵۵- بنالم من بنالم تا سحرگاه

بنالم مثل یوسف در ته چاه

بنالم تا خدا را خوش بیاید

که یوسف را رساند بر زلیخا

۵۶- بوردیمه هلی دار هلی بچینم

burdəmə halidār hali bačīnəm

مِه دَسِ مَر بَزُو خَوَامَه بَمِيرِم

me dassə mar bazu xāmmə bamirəm

بورین مِه یارِ جا مرهیم بهیرین

burin me yār-e jā marhəm bahirin

شِه دَسِ بِلِمِ شایِدِ نمیرِم

še das bəlləm šāyəd namirəm

رفتم [کنار] درخت آلوچه (۱)، آلوچه بچینم

دستم را مار گزید، دارم می میرم

بروید از یارم مرهم بگیری

[تا بر] دستم بگذارم شاید نمیرم.

۵۷- بهاره لاله زاره موسمِ گل

bəhāre lālezāre musəm-e gəl

مِه یارِ دَوَسِیه بوردِه نِشِل (۲)

me yār davəssə burdə nəšəl

اگه دونم تو انی راهِ اَمِل

agə dunəm tu eni rāh-e āməl

زَنِم چادر، نشینم بر سرِ پِل (۳)

zanəm čador nəšinəm bar sar-e pəl

(۱) گوجه سبز (۲) نام منطقه ای است در مسیر جاده ی آمل به تهران (هراز)

(۳) به لهجه رومتایی غرب بابل (تزدیک به آملی)

یارم بارش را بست به نشل رفت.
 اگر بدانم تو از راه آمل می آیی،
 بر سر پل چادر می زنم و [منتظر] می نشینم.

تبرستان
 www.tabarestan.info

۵۸- به قربان گلوی پُر براق
 میان دختران گیرم سراغت
 میان دختران حبه نباتی
 چرا با یار خود کم التفاتی؟

۵۹- بیا تا من به قربون تِه بوم

biyā tā mən be qorbun-e tə bavvəm

نِمِکِ آنْدِرِ نِمِکِ دُونِ تِه بوم

nəmək andər nəməkdun-e tə bavvəm

حِنَا برِ پِشْتِ نَاخُونِ تِه بوم

hənā bar pəšt-e nāxun-e tə bavvəm

همین آمشو که مهمون تِه بوم (۱)

hamin amšu kə məhmun-e tə bavvəm

بیا تا خودم را برایت قربانی کنم

(۱) فارسی از زبان یک مازندرانی

نمکِ نمکِ دانتِ شوم
حنایِ ناخنتِ شوم
همین امشب مهمان تو شوم.

تبرستان
www.tabarestan.info

۶۰- بیا دختر تو آهوی خدایی
اگر صدسال بمانی مال مایی
اگر صدسال بمانی سال دیگر
به غیر از تو نگیرم یار دیگر

۶۱- بیا دختر تو بار بسته داری
به زیر چادرت گل دسته داری
از این گل دسته یکی را به من ده
هزاران عاشقِ دل خسته داری

۶۲- بیا دختر تو بچه می دهی شیر
سرت را از روی گهواره بگیر
اگر می خواهی که فرزندت شود پیر
مرا یک شب به جای شوهرت گیر

۶۳- بیا دختر تو را می خوام، چی می گی؟

چرا بر مادر پیرت نمی گی؟

که فردا شال و انگشتر می آرم،

جواب شال و انگشتر، چی می گی؟

تبرستان

www.tabarestan.info

(پ)

۶۴- پسرِ عمو بوریم لا لا هکنیم

pesər amu burim lālā hakənim

آته ریکا وچه پیدا هکنیم

attə rikā vaçə pidā hakənim

سال دیگه وه ره مِلا هکنیم

sāl-e digə verə mēllā hakənim

وره دفترِ نویسِ شاه هکنیم

verə daftərnəvis-e šāh hakənim

پسر عمو برویم بخوابیم

پسر بچه ای پیدا کنیم (به دنیا بیاوریم)

سال آینده او را به مکتب بفرستیم

او را دفتر نویسِ (۱) شاه کنیم.

۶۵- پسر عمو گل یک دانه ی من

بپوش کفش و بیا در خانه ی من

کِرَب (۲) دسَمال دِمِه تِه یادِگاری

kərəb dasmāl dəmə te yādəgāri

(۱) کتاب (۲) کِرَب = اطلس، نوعی پارچه ی لطیف. ر.ک. حسن عمید، فرهنگ عمید،

جلد دوم، تهران: موسسه ی انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۴، ص ۱۶۲۷.

(پپوش کفش و بیا بر روی قالی)

هرچه شونی ته مه ره یاد بیاری

harjə šuni tə merə yād biyāri

دستمالی از کرب به تو یادگاری می دهم

[تا] هر جا می روی مرا به یاد آوری

۶۶- پنبه جار بَیْتِمِه کَالِه زَمینِ

panbøjār baytəmə kālə zaminne

هوکا به دَسِ یار نازنینه

hukā bə dassə yār-e nāzəninə

الهی بَشکِنِه هوکایِ دَسِه

elāhi bəškənə hukāye dassə

مه دلبر تازه کاره نووئه خسته (۱) و (۲)

me delbar tāzəkārə navu‘ə xastə

زمین نامرغوب را پنبه زار کردم

یار عزیزم هوکا (فوکا) در دست دارد

خدا کند دسته ی هوکا بشکند،

دلبرم تازه کار است، خسته نشود.

(۱) ر.ک. اسمعیل مهجوری، فرهنگ مازندرانی، انتشارات فرهنگ و هنر مازندران

(۲) با لهجه ساروی/ نزدیک به آن (شرق بابل)

(ت)

۶۷- تنگ تنگِ کوچه ره مین زَمِه فانوس

tang tangə kučə rə mən zammə fānus

دختِرِ (۱) ره مین کِمِه آروس

doxtərə... rə mən kəmmə 'ārus

هَم وَنِه شَم بومِه هَم وَنِه فانوس

ham venə šam bumə ham venə fānus

وَ نِه دِشْمِنُون بَخِرِن افسوس

venə dəšmənun baxərən afsus

کوچه ی تنگِ باریک را با فانوس روشن می کنم

دختِرِ را من عروس می کنم

هم شمعش می شوم، هم فانوسش

[تا] دشمنانش افسوس بخورند.

۶۸- تو اونجا و من اینجا بی قرارم

دلِ صبری تو داری من ندارم

به قربان دلِ صبر تو گُردم

کبوتر می شوم دورت می گُردم

(۱) فلانی

۶۹- تو اونجه نیشتی و قربان رویت

tu unjə ništiy-o qorbān-e ruyat

زنجر پاره کنم آیم به سویت

زنجر پاره کنم قوت بازو

کیجای مقبولی چشم است و ابرو

kijāy-e maqbuli čəšm ast-o abru

تو [که] آن جا نشسته ای، قربان رویت

زیبایی دختر به چشم و ابروست.

۷۰- تو اینجه نیشتی و من براوری

tu injə ništiy-o mən bərvāvəri

ته گردن دره مرواری

te gərdən darə mərvāri

الهی بَمیره شی مار با یاری

elāhi bamirə šimār bā yāri

نشسته من هکنیم شی خانه داری

nəštə mən hakənəm šixānəpāri

تو این جا نشسته ای و من مقابل تو

برگردنت، مروارید است

الهی مادر شوهر و جاری بمیرند
[که] نگذاشت [ند] من برای شوهر، خانه داری کنم.

۷۱- تو چَئِه بی وِ فایِی مِ نَدونِس!
tu čannə bivəfāyi mən nadunəs
چه قول هایی هدایی مِ نَدونِس!
čə qolhāyi hədāyi mən nadunəs
تِه تَک در پیشِ مِ، دل جاییِ دیگَر
te tək dar piš-e mən del jāy-e digər
تو هر خَر آشنایی مِ نَدونِس
tu har xarāšenāyi mən nadunəs

تو چه قدر بی وفایی، من نمی دانستم
چه قول هایی داده ای، من نمی دانستم
زبانَت پیشِ مِ [بود]، دل [ت] جایِ دیگَر
تو آشنایِ هر خری بودی، من نمی دانستم.

۷۲- تو دور دور می روی مِ دورِ کورِمِه (۱)
tu durdur miravi mən durə kurmə

(۱) با لهجه ی روستایی غرب بابل (املی/ نزدیک به آن)

تو مرد بی غیرت پیغوم کورمه
 tu mard-e biqeyrət-e peyqumə kurmə
 تو که نداشتی اختیار خویش
 tu kə nədāšti extiyār-e xiš
 مه ره رسوا هکردی مردم پیش
 merə rəsvā hakərđi mardəm-e piš

تو دور دور می روی، من دور را نمی خواهم
 پیغام تو مرد بی غیرت را نمی خواهم
 تو که اختیار خود را نداشتی،
 مرا نزد مردم رسوا کردی.

۷۳- تو را جان و مرا جانانه گویند
 تو را شمع و مرا پروانه گویند
 تو را یوسف گویند من را زلیخا
 مرا از عشق تو دیوانه گویند

۷۴- تو رانندگی نکن مه ره بد انه
 tu rānandegi nakən merə bad enə

تِه دَس رُلِ گیرنه مه دل درد اینه
te das rolə girmə me del dard enə
تِه دَس رُلِ گیرنه با نذر پنج تن
te das rolə girmə bā nazr-e panj tan
مین و تِه عاشقی نخیره برهم
mən-o te 'āšeqi naxərə barham

www.tabarestan.info

تو رانندگی نکن، خوشم نمی آید
دستت رُل (۱) را می گیرد، دلم به درد می آید
دستت رُل را می گیرد، با نذر پنج تن
عاشقی میان من و تو برهم نخورد.

۷۵- توی گاراژ بودم یارم سوار شد
دل مسافرها بهم کباب شد
تلفن می کنم بر سعادت آباد
که یار خوشگلم آمد نگه دار

۷۶- تِه بوردن بوردن دیر نیّه

te burdæn burdæn dir nayyæ

دِتا چشم داشتیمه تِه سیر نیّمه

dætā češm dāštəmæ tæ sir naymæ

دِتا چشم وسّه چار بگردّه

dætā češm vässe čār bagærdæ

دِتا خفت و دِتا بیدار بگردّه

dætā xəft-o dætā bidār bagærdæ

رفتن رفتن تو دیر نشده است

دو چشم داشتیم، از [دیدن] تو سیر نشدم

دو تا چشم باید چهار [تا] می شد،

دو تا خواب و دو تا بیدار می شد.

۷۷- تِه بوردن بوردن و مین هارش هارش

te burdæn burdæn-o mæn hāræš hāræš

از قشنگی تو مین بیمه ناخیش

az qəšangiy-e tu mæn baymæ nāxəš

(مِه ره خوش بموئه، تِه راه و روش) (۱)

(merə xoš bəmu‘ə te rāh-o raveš)

(۱) ر.ک. اسمعیل مهجوری، فرهنگ مازندرانی، انتشارات فرهنگ و هنر مازندران

کَهِو اِبَرِ اَسْمونِ کِمَه سَفارش
kahu abrə āsəmunə kəmmə sefāreš
هر کِجِه تِه دَری نَهیره وارِش
harkəjə tə dari nahirə varəš

رفتن رفتن های تو و نگاه کردن، نگاه کردن های من
از قشنگی تو من بیمار شدم
(از راه و روش (رفتار) تو خوشم آمد)
به ابرِ کبودِ آسمان سفارش می کنم
هر کجا هستی باران نیاید.

۷۸- تِه جِه خوامِه امِه جِه یار بَوی
təjə xāmmə aməjə yār bavvi
سِر شو تا سحر بیشار بَوی
sar-e šu tā sahar bišār bavvi
تِنه مَشکین می ره مین زَمّه چنگ
təne meškin mi rə mən zammə čang
اگه قهری مِه جِه تِه خوار بَوی (۱)
agə qahri məjə tə xār bavvi

(۱) از مرحوم عسکری واحدی شاعر بابل. ر.ک. گروه مولفان، بابل شهر بهار نارنج، تهران: نشر چشمه، ۱۳۷۹، ص ۲۳۸.

از تو می خواهم با ما یار باشی
 از سرشب تا صبح دم بیدار باشی
 موی مشکین تو را من چنگ می زنم،
 [تا] اگر با من قهری، آستی کنی. تیرستان

www.tabarestan.info

۷۹- تِه رَز رِزِ خُونِش مِه رِه بَیتِه آواز
 te rəz rəzə xunəš merə baytə āvāz
 تِه بچِه ی تیرنگ مین بچِه ی باز
 tə bačəye tirəng mən bačəye bāz
 اون وقت تِه پیش بیمه نذر و نیاز
 un vaqt te piš bimə nazr-o niyāz
 الان تِه پیش بیمه تلِ پیاز
 alān te piš baymə talə piyāz

زمزمه آواز تو مرا به آواز خواندن وا داشت
 تو بچِه ی قرقاول، من بچِه ی باز
 آن زمان نزد تو نذر و نیاز بودم
 حالا نزد تو پیاز تلخ شده ام.

۸۰- تِه رِه بَوْتِمِه نپوش مَلِ مَلِ جِمِه

terə bawtəmə napuš malmal-e jəmə

تِه رِه بَوْتِمِه نَشُو کوهی خِنِه

terə bawtəmə našu kuhiy-e xənə

فِرْدَا بَهَار بَوْنِه، کوهی شونِه کوه
fərdā bəhār bune kuhī šunə kuh

بیچاره عاشقِ چش، نَشونِه خو(۱) و (۲)

bičārə ‘āšəqə čəš našunə xu

به تو گفتم پیراهنِ مَلِ مَلِ (۳) نپوش

به تو گفتم زنِ کوهی نشو

فردا بهار می شود، کوهی به کوه می رود

چشمانِ عاشقِ بیچاره خواب نمی رود.

۸۱- تِه سُرْدَارِ بَوَاش، مِین تِه سایه بون

tə sor-e dār bəvāš mən te sāyəbun

تِه سِرَخِ گُلِ بَوَاش، مِین تِه باغِبون

tə sərxə gol bəvāš mən te bāqəbun

(۱) ر.ک. اسمعیل مهجوری، فرهنگ مازندرانی، انتشارات فرهنگ و هنر مازندران

(۲) با لهجه ساروی/ نزدیک به آن(شرق بابل)

(۳) نوعی پارچه ی نازک

اگر صد یار بیری، دارنی مه آرمون

agər sadyār bayri dārni me armun

مین و ته عاشقی نِدارنه پایون (۱) و (۲)

mən-o te 'āšəqi nədārmə pāyun

تو درخت سرو باش، من سایه بانت

تو گل سرخ باش، من باغبانت

اگر صد یار بگیری، آرزوی مرا داری

عاشقی من و تو پایان ندارد.

۸۲ - ته سر مه ساخ سر ، مه جان ته قاربون

te sar me sāx-e sar me jān te qārbun

ته سر مین زیمه رز رز ناخون

te sarə mən zammə rəzrəzə nāxun

ته ره ورمه صنیع (۳) دکون

terə varmə sani'ə dəkun

سه مثقال طلا بلم ته دندون

sə mesqāl-e tēlā bəlləm te dāndun

(۱) ر.ک. اسمعیل مهجوری، فرهنگ مازندرانی، انتشارات فرهنگ و هنر مازندران

(۲) با لهجه ساروی/ نزدیک به آن (شرق بابل)

(۳) دکتر حسین صنیع، از دندان پزشکان صاحب نام شهر بابل در قدیم .

سرت بر روی ساق پایم، جانم فدایت
سرت را آرام آرام با ناخن می خارانم
تو را به دکان صنیع می برم
[تا] دندان طلائی سه مثقالی برایت بگذارم.

تبرستان

www.tabarestan.info

۸۳- تِه وِسِه بَیمِه بَیمار و خَسِه

te vässe baymə bimār-o xassə

تِه وِسِه هِدَامِه رِیحونِ دَسِه

te vässə hədāmə reyhun-e dassə

اون وقت تِه مار تِه ره گِهْرِه دَوِسِه

un vaqt te mār terə gahrə davəssə

مِن و تِه عَقْدِ خِدا دَوِسِه

mən-o te aqdə xodā davəssə

به خاطر تو بیمار و خسته شدم

برای تو دسته ی ریحان دادم

آن زمان [که] مادرت تو را در گهواره گذاشت،

خدا من و تو را [با هم] عقد کرد.

۸۴- تِه وِسَّه خِوآسِنَه مِه رِه بَكوشِن

te vässe xāssənə merə bakušən

كفنِ غریبی مِه تن دپوشِن

kafən-e qaribi me tan dapušən

كفنِ غریبی سِدر هَسِیه، كافور
kafən-e qaribi sedr hassə kāfur

چی تی تِه آرزو رِه بَورِم گور

čiti te ārezu rə bavərəm gur

به خاطر تو می خواستند مرا بکشند

كفن غریبی بر تنم بپوشانند

كفن غریبی سدر و كافور است

چه طور آرزوی تو را به گور ببرم.

(چ)

۸۵- چرا امروز و فردا می کنی تو؟

چرا خون بر دل ما می کنی تو؟

چرا آتش زنی بر جسم و جانم؟

چرا خنجر زنی روح و روانم؟

۸۶- چاره داری کیمبه شب گیر به شب گیر

čārbedāri kəmbə šabgir bə šabgir

دست قش بُورده، کمر ره زنجیر

dastə qeš bavərdə kamər rə zanjir

دتردارون شیمه دل بیره تیر

dətər dārun šemə dellə bayrə tir

من مرد جوون پیر هاگردنی پیر (۱) و (۲)

mən-e mard-e jəvunə pir hākərdəni pir

سحرگاه به سحرگاه چاره داری می کنم

تسمه دستم را زخمی کرد و کمرم را زنجیر

(۱) ربک. اسدالله عمادی، با هم کاری محمد ابراهیم عالمی، نغمه های سرزمین بارانی،

ساری: نشر شلفین، ۱۳۸۵، ص ۲۴۰.

(۲) با لهجه ساروی/ نزدیک به آن(شرق بابل)

دخترداران به قلبتان تیر بخورد،
[که] من مرد جوان را پیر کردید، پیر.

۸۷- چراغِ بابلسر (بابلِ چراغِ برق) بیه روشن تیرستان
 čerāq-e bābolsar (babolə čerāq barq) bayyə rušən
 مه یار کاغذِ هدا مثلِ ابریشم
 me yār kāqəz hədā mesl-e abrišəm
 چینه ته عکسِ خالی ره هارِشِم
 čannə te aks-e xāli rə hārəšəm
 چینه ته چشمِ انتظاری ره بکشِم
 čannə te čašm entezāri rə bakəšəm

چراغِ بابلسر (چراغِ برقِ بابل) روشن شد
 یارم نامه [ای] داد مانند ابریشم
 چه قدر فقط عکسِ تو را بینم
 چه قدر چشمِ انتظار تو باشم.

۸۸- چرا فکر و خیالی ای دل ای دل ؟
 چرا افسرده حالی ای دل ای دل ؟
 برو فکر وفا کن ای دل ای دل
 خدا روزی رسان است ای دل ای دل

۸۹- چچی گونی، چچی اشنانه مه دل

čəči goni čəči ešnānə me del

بالامله، خوندينه مست بلبل

bālāmalə xundənə mastə bəlbəl

مست بلبل، ته بيار حال ديگر

mastə bəl bəl tə biyār hāl-e digər

خدا دونده كه پُر درد مه دل (۱) و (۲)

xodā dundə kə por-e dardə me del

چه مي گویی و دل من چه مي شنود؟

[در] بالامحله بلبل مست مي خواند

بلبل مست در لحن ديگر بخوان

خدا مي داند كه دل من پُر از درد است.

۹۰- چینه بخونم رقم به رقم

čannə baxunəm raqəm bə raqəm

آروسی دونه دکنم لگن

‘ārusi dunə dakənəm lagən

امیرالمومنین بزیه قدیم

amiralmo‘mənin bazənə qadəm

(۱) ر.ک. اسدالله عمادی، با هم کاری محمد ابراهیم عالمی، نغمه های سرزمین بارانی

ساری: نشر شلفین، ۱۳۸۵، ص ۲۳۴.

(۲) با لهجه ساروی/ نزدیک به آن (شرق بابل)

آمه آروس دوماد بوئن خوش قدیم
amə ārus dumād bu‘ən xoš qadəm

چه قدر رنگ به رنگ [آواز] بخوانم
[و] برنج عروسی را در لگن بریزم
امیرالمومنین قدم بزند
[تا] عروس و داماد ما خوش قدم باشند.

۹۱- چنه بخونم (آنده بخوندسمه) (۱) و (۲) مه گلی بهیته؟!
čannə baxunəm (ande baxundəsmə) me gali bahitə
راه مشیدسر (۳) تلی بهیته

rāh-e mašədsarə tali bahitə
چنه من بوم و صاحب تلی؟!
čannə mən bavvəm-o sāheb-e tali
(الهی بَمیره صاحب تلی) (۴)

(elāhi bamirə sāheb-e tali)
مه ره نیسته بورم شه یار پلی
merə nəštə burəm še yār-e pali

(۱) با لهجه ساروی/ نزدیک به آن (شرق بابل).

(۲) = (۴) ر.ک. اسمعیل مهجوری، فرهنگ مازندرانی، انتشارات فرهنگ

و هنر مازندران (۳) مشهد سر: نام قدیمی شهر بابلسر

چه قدر بخوانم (آن قدر خواندم [که])،

گلویم گرفت

راه بابلسر را خار پوشانده است

چه قدر من بگویم و صاحبِ خار (خدا کند صاحب

خار بمیرد)

[که] اجازه نداد نزد یارم بروم.

۹۲- چَئِه مین هارِشِم این وَر اون وَر ره!؟

čannə mən hārəšəm invar unvar rə

چَئِه مین هارِشِم خِرابِ درِ ره!؟

čannə mən hārəšəm xərābə dar rə

چَئِه مین بَکِشِم این دردِ سرِ ره!؟

čannə mən bakəšəm in dardəsar rə

خدایا بَرِسِن مِه دلبرِ ره

xodāyā barəsən me delbar rə

چه قدر من به این سو و آن سو چشم بدوزم!؟

چه قدر من به درِ خرابِ چشم بدوزم!؟

چه قدر من این دردِ سرِ را بکشم!؟

خدایا دلبرِ مرا برسان.

۹۳- چَئِه مین هارِشِم این وَر اون وَر ره!؟

čannə mən hārəšəm invar unvar rə

چَئِه مین هارِشِم خیابونِ سَر ره!؟

čannə mən hārəšəm xiyābunə sar rə

آتا برار دارمه مه جا قهره

attā bərār dārmə me jā qahrə

آتا خواخیر دارمه وه گل پرّه

attā xāxər dārmə və golparrə

چه قدر من به این سو و آن سو چشم بدوزم!؟

چه قدر من به سر خیابان چشم بدوزم!؟

برادری دارم [که] با من قهر است

خواهری دارم [که] او گل پر است.

۹۴- چَئِه مین هارِشِم شه درِ راه!؟

čannə mən hārəšəm še darə rāhe

چَئِه مین وِتگ هَدِم جانِ خدا ره!؟

čannə mən vang hadəm janə xodā rə

خدا برِسینه امام رضا ره

xodā barəsənə emām rezā rə

امام رضا هدیه حاجاتِ ما ره

emām rezā hadə hājāt-e mā rə

چه قدر من به در چشم بدوزم؟!
چه قدر من خدای عزیز را صدا بزنم؟!
خدا امام رضا را برساند
امام رضا حاجات ما را بدهد.

۹۵- چه وِسِه هَکِنِم این جاهلی ره؟!
www.tabarestan.info

čə vässe hakənom in jāhəli rə

چه وِسِه دل دَوَنِم هرجایی (۱) ره؟!
تبرستان

čə vässe del davənnəm harjāyi rə

هرجایی نداشتِه اختیارِ خویش

harjāyi nədāštə extiyār-e xiš

مه ره رسوا هَکِرِدِه مردمِ پیش

merə rəsvā hakərđi mardəm-e piš

چرا باید این اشتباه را می کردم؟!
چرا باید به هرجایی دل می بستم؟!
هرجایی که اختیار خود را نداشت،
مرا میان مردم رسوا کرد.

(۱) هرجایی = آواره. رک. حسن عمید، فرهنگ عمید، جلد دوم، تهران: موسسه ی

انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۴، ص ۱۹۶۶.

(خ)

۹۶- خدا این کار چه کاره؟! xodā in kār če kārə

إسا وقتِ کِجایِ پنبه جاره (شالی زاره/چایی زاره)

əsā vaqt-e kijāye panbejārə (šālizārə/čāyizārə)

کینه و سینه باوم شیه دل درد؟

kənə vässe bāvvəm še delə dardə

کیجا عاشق بیّه زن دار مرد

kijā 'āšeq bayyə zandārə mardə

(اگر دار و سینه بوئم شینه شیه برگ)

(agər dār-e vässe bu'əm šannə še bargə)

خدا این کار چه کار است؟!

حالا زمان رفتن دختر به سر زمین پنبه (شالی زار، باغ

چای) است

درد دل خود را به که بگویم؟

دختر، عاشق مرد زن دار شده است.

۹۷- خدا عاشقی ره بنا نکردهبو

xodā 'āšeqi rə bənā nakərdbu

دِ عاشقِ ره زِ هم سیوا نِکردبو

də 'āšeq rə ze ham sivā nakərdbu

بِلا سَرِ خوره نِکرد بو

bəlā sar-e xurə nakərdbu

میون همسرون رسوا نِکردبو

miyun-e hamsarun rəsvā nakərdbu

[ای کاش] خدا عاشقی را بنا نمی کرد

دو عاشق را از هم جدا نمی کرد

[آن را] بلا، خوره ی سر نمی کرد

[ما را] میان همسران رسوا نمی کرد.

۹۸- خداوندا چه چاره هکنیم مین؟!

xodāvandā če čārə hakənəm mən

به قرآن استخاره هکنیم مین

bə qor'ān estəxārə hakənəm mən

به قرآن استخاره بد بیارده

bə qor'ān estəxārə bad biyārdə

شِه دلِ پاره پاره هکنیم مین

še delə pārə pārə hakənəm mən

خداوندا چه چاره ای کنم؟!
 به قرآن استخاره کنم
 استخاره به قرآن بد آمده
 دل خودم را پاره پاره کنم.

۹۹- خداوندا خدایی (۱) ره ناخوانه

xodāvandā xodāyi rə nāxānə

مَلِکِ تِه پادشاهی ره ناخوانه

malək te pādəšāhi rə nāxānə

مَلِکِ پادشاهی مالِ رَشْتِه

malək-e pādəšāhi māl-e raštə

مِن و تِه عاشقی دنیا ره مَشْتِه

mən-o te 'āšeqi donyā rə maštə

خداوندا! [او] خدایی را نمی خواهد
 ملک، پادشاهی تو را نمی خواهد
 پادشاهی ملک، پادشاهی رشت است
 عاشقی من و تو همه ی دنیا را فرا گرفته.

۱۰۰- خداوندا دلم غم دارد امشب

به مثل برگ گل نم دارد امشب

به مثل آسمون پرستاره

امیدوارم که برگردی دوباره

۱۰۱- خداوندا دو تا ماه را بنما

خرابه گم شدم ره را بنما

خرابه گم شدم خسته، هلاکم

ز دست عاشقی خانه خرابم

۱۰۲- خداوندا سه غم آمد به یک بار

غمِ پر و غمِ مار و غمِ یار

qam-e pər-o qam-e mār-o qam-e yār

غمِ پر و غمِ مار بونه چاره

qam-e pər-o qam-e mār bunə čārə

غمِ یار نوین دل بونه پاره

qam-e yār navvin del bunə pārə

غم پدر و غم مادر و غم یار

غم پدر و غم مادر چاره دارد

غم یار نگوئید، دل پاره می شود.

۱۰۳- خداوندا مه دل انارِ نارس

xodāvandā me del ənār-e nāras

دلِ دردِ مه ره ندونه هیچ کس
del-e dard-e merə nadunnə hič kas

بوریم بیاریم دریایِ او ره

burim biyārim daryāye u rə

بشوره هر دو دستِ بی نمکِ ره

bašurə har do dast-e bi nəmək rə

خداوندا دلِ من [هم چون] انارِ نارس است

از دردِ دلِ من هیچ کس خبر ندارد

برویم آب دریا را بیاوریم،

[تا] هر دو دستِ بی نمکِ را [با آن] بشوید.

۱۰۴- خداوندا (جانِ خدا) مه ره چه یارِ ندایی؟!؟

xodāvandā (jānə xodā) merə če yār nədāyi

ایسا که هدایی، چه خوارِ ندایی؟!؟

əsā kə hədāyi če xār nədāyi

إسا که هدایی پسرِ مردم

əṣā kə hədāyi pesər-e mardəm

(مینم (۱) مرواریدِ یک دانه بودم)

مه ره دستِ خریدار چه ندایی؟!

merə dast-e xaridār čə nədāyi

خداوندا (خدا جان) چرا به من یار ندادی؟!

حالا که دادی، چرا [یار] خوب ندادی؟!

حالا که [مرا به] پسرِ مردم دادی،

چرا مرا به دستِ خریدار ندادی؟!

۱۰۵- خداوندا مه رنگِ یَیه زردیجه

xodāvandā me rang bayyə zardijə

طیاره (۲) نیشْت بیمه شیمه خارجه

tayyārə ništ bimə šimə xārəjə

دکترِ خارجه بَشْتِه دَرِجه

doktor-e xārəjə bəštə darəjə

دردِ عاشقی نونه مالِجه

dard-e 'āšeqi nawnə māləjə

(۱) مینم (mənəm) = من هم

(۲) طیاره = موتث طیار، کشتی تندرو، هواپیما، طیارات جمع. ر.ک. حسن عمید،

فرهنگ عمید، جلد دوم، تهران: موسسه ی انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۴، ص ۱۴۰۸.

خداوندا رنگ من [چون] زردچوبه [زرد] شد
سوار هواپیما شدم، به خارجه رفتم
دکتر خارجه درجه گذاشت (تا حرارت بدنم را
اندازه بگیرد)

[گفت] درد عاشقی معالجه نمی شود.

۱۰۶- خداوندا مه ره کیجا چه کردی؟!

xodāvandā merē kijā čē kərđi

اسیرِ مردمِ ریکا چه کردی؟!

asir-e mardəm-e rikā čē kərđi

اسیرِ مردمِ ریکا بهیمه

asir-e mardəm-e rikā bahimə

نکرده عاشقی رسوا بهیمه (۱)

nakərđə ‘āšeqi rəsvā bahimə

خداوندا چرا مرا دختر آفریدی؟!

[و] مرا اسیرِ پسرِ مردمِ کردی؟!

اسیرِ پسرِ مردمِ شدم،

و عاشقی نکرده، رسوا.

(۱) هم چنین: ر.ک. امدهالله عمادی، با هم کاری محمد ابراهیم عالمی، نغمه های

سرزمین بارانی، ساری: نشر شلفین، ۱۳۸۵، ص ۲۳۵.

۱۰۷- خداوندا مه قسمت بیه شوfer

xodāvandā me qəsmət bayyə šufer

مه ره خوش بيمو رفتار شوfer

merə xoš biyamu raftār-e šufer

sob kə šunə atr-o golābə

(صواحی که شونه رُل به دسِه)

(səvāyi kə šunə rol bə dassə)

نماشون که اینه مسِ خرابه

nemāšun kə enə mass-e xərābə

(نماشون که بيمو دتا خوش مسِه)

(nemāšun kə biyamu dətā xoš-e massə)

خداوندا قسمت من شوfer (۱) شده است

از رفتار شوfer خوشم آمده است

صبح که می رود عطر و گلاب است

(صبح که می رود رُل (۲) به دست است)

شب که می آید، مست خراب است

(شب که آمد مست دو بوسه است)

(۱) راننده ی تومبیل

(۲) ر.ک.ص ۶۵.

۱۰۸- خُروسِک و تَگ (۱) نده وقتِ سحر نیست

مِن و مِه یار (۲) جدا کردن هنر نیست

الهی خُروسِک بِشکیه تِه پَر و بال

elāhi xorusək bəškiyə te par-o bāl

مِه رِه (۳) از خوابِ شیرین کرده بیدار (۴)

خروسک، خدا کند پر و بالت بشکند

۱۰۹- خودت بَوتی برنجِ صَدِری (۵) مِه

xodət bawti berenj-e sadərimə

خودت بَوتی که یارِ حَیْقَتی مِه

xodət bawti kə yār-e hayqətimə

خودت بَوتی که مین بی تو نَموِمِه

xodət bawti kə mən bi tu namummə

الان تِه بی و فایِ رِه بَدِیمِه

alān te bivəfāyi rə badimmə

(۱) ونگ (vang) = بانگ، فریاد

(۲) مین و مِه یار (mən-o me yār) = مین و یارم

(۳) مِه رِه (merə) = مرا

(۴) فارسی از بیان یک مازندرانی

(۵) نوعی برنج مرغوب

خودت گفتی برنج صدری هستم
خودت گفتی که یار حقیقی هستم
خودت گفتی که بی تو [زنده] نمی مانم
حالا بی وفایی تو را دیدم.

تبرستان
www.tabarestan.info

۱۱۰- خودت گفتی که من شب ها می آیم

اگر دشمن ببیند سر راهت
ماهی می شم توی دریا می آیم
لباس را می کنم یک لا می آیم

۱۱۱- خدایا برسین مه سفِری ره

xodāyā barəsən me safəri rə

خدایا برسین حور و پری ره

xodāyā barəsən hur-o pari rə

نصف شو بَیرِم درِ کَلِی ره

nesf-e šu bayrəm dar-e kəli rə

خدایا برسان آن را که در سفر دارم
خدایا برسان حور و پری را
[تا] نیمه شب چوبِ پشتِ در را بردارم
(در را بگشایم)

۱۱۲- خدایا پر بده پرواز گیرم

دم دروازه ی شیراژ (۱) گیرم

الهی سلسله ی قدیم باوّه

elāhi selseleye qadim bāvvə

مَلِک در آسِمون آمین باوّه

malək dar āsemun āmin bāvvə

خدا کند، سلسله ی گذشته باز گردد،

[و] فرشته در آسمان آمین بگوید.

(۱) " / ' / " در گفتار فارسی به معنی "را" است.

(۵)

۱۱۳- دِتا یار بَیْتِمِه (۱) اندر جوانی

یکی رشتی ، یکی مازندرانی

به قربان سر رشتی بگردم

که دولت بر سر مازندرانی

۱۱۴- درختِ آلبالو کِنه گِواهی

deraxt-e ālbālu kənnə gəvāhi

تِه بَغِلِ خِوَاطِمِه مِین تا صِوَاحِی

te baqəl xātəmə mən tā səvāhi

آتا خوش دامِه ، دَه تا تو دایی

attā xoš dāmə dah tā tu dāyi

آخِر معلوم بَیّه تو بی وِفايي

āxər ma‘lum bayyə tu bivəfāyi

درخت آلبالو گواهی می دهد

[که] در آغوش تا صبح می خوابیدم

یک بار تو را می بوسیدم، ده بار تو مرا می بوسیدی

سرانجام معلوم شد تو بی وفایی.

(۱) دتا یار بیتمه (dētā yār baytəmə) = دو پار گرفتم

۱۱۵- درختان سایه دارند ما نداریم

رفیقان نومزه (۱) دارند ما نداریم

بریم پیش خدا یک دم بتالیم

همه گل دسته (۲) دارند ما نداریم

تبرستان
www.tabarestan.info

۱۱۶- درخت بید بودم در کنج بیشه

تراشیدند ما را با ضرب تیشه

تراشیدند ما را غلیان بسازند

که آتش بر سرم باشد همیشه

۱۱۷- در را باز کن که دروامانده ام من

بغل باز کن که سرما خورده ام من

بغل باز کن مرا کنج بغل گیر

که سرمای زمستان خورده ام من

۱۱۸- دسمال سه گوشِ وِسِطِ دارنه گول

dasmāl-e seguš-e vasət dārnə gul

اتی کیجا نِیمه بَنجِرم گول

eti kijā naymə baxərəm gul

(۱) نومزه (numzə) = نامزد (۲) فرزند

..... (۱) مه سرتا پا ره بَشَنِيَه پول

me sar tā pā rə bašənniyə pul

به جوز وه هیچ کی ره نداشتمه قبول

bə juz və hički rə nədāštmə qabul

تبرستان

www.tabarestan.info

وسط دستمال سه گوش گل دارد

چنین دختری نبودم، گول بخورم

..... سر تا پای مرا پول باران کرد

غیر از او کسی را قبول نداشتم.

۱۱۹- دلا دل (دل و دل) بزومه ، دل وا نبونه (نئی یه)

delā del(del-o del)bazumə del vā nabunə(na‘iyə)

یکی همدم من پیدا نئونه (نئی یه)

yeki hamdam-e mən pidā na‘unə(na‘iyə)

یکی همدم من یوسف زلیخا (ساروی کیجا)

yeki hamdam-e mən yusef zolayxā

(sāravi kijjā)

آچارش گم شده (کلید گم بیی یه)، در نبونه وا (۲)

âčāreš gom šode(kelid gom ba‘iyə)dar nabunə vā

(۱) فلانی

(۲) ر.ک. اسمعیل مهجوری، فرهنگ مازندرانی، انتشارات فرهنگ و هنر

دلا بر دل زدم (هرچه بر دل زدم)، [در] دل باز
نمی شود (نشد)

همدمی برای من پیدا نمی شود (نشد)
همدم من یوسف و زلیخا (دختر ساروی)
کلیدش گم شده، در باز نمی شود.

www.tabarestan.info

۱۲۰- دلا دل هکینم چه دل نارمه!؟

delā del hakənem čə dellə nārmə

عمارِه دَکَشیمِه منزلِ نِدارمِه

emāre dakəšimə manzel nedārmə

عمارِه دَکَشیمِه چوبِ خلیلی

emāre dakəšimə čub-e xalili

همه در وطن و مین در غریبی

hamə dar vatən-o mən dar qaribi

دلا! چرا دلم نمی تواند [این درد را] در خود بریزد؟

عمارتی ساختم، [اما] در آن منزل ندارم

عمارتی ساختم از چوب خلیلی

همه در وطن هستند، [اما] من در غریبی.

۱۲۱- دلبر جان (الهی) (۱) آو من ته ره بهیره

delbarjān (elāhi) āh-e mən terə bahirə

مرکب روی کاغذ نم (بر) (۲) نهیره

morakkəb ruyē kāqəz nam (bar) nahirə

هر کی خواهه ته ره مه جا بهیره

har ki xānə terə məjā bahirə

بهار تو هکنه پاییز بمیره

bəhār tu hakənə pāyiz bamirə

دلبر عزیز (الهی) آه من تو را گرفتار کند

مرکب روی کاغذ ننویسد [قلم خشک شود]

هر کس می خواهد تو را از من بگیرد،

بهار تب کند، پاییز بمیرد.

۱۲۲- دلبر جان ته مه ره کلاغ هاگردی

delbarjān tə merə kəlāq hākərđi

نوده (۳) ره بهیتی، بیلاق هاگردی

nodeh rə bahiti yeylāq hākərđi

(۱)، (۲) ر.ک. اسدالله عمادی، با هم کاری محمد ابراهیم عالمی، نغمه های سرزمین

بارانی، ساری: نشر شلفین، ۱۳۸۵، ص ۲۵۴.

(۳) نام روستایی در جنوب ساری

اگه جای دیگه سیراغ هاگردی

agə jāye digə sərāq hākərđi

مه ره مثلِ راغون ته داغ هاگردی (۱) و (۲)

merə mesl-e rāqun te dāq hākərđi

تبرستان

www.tabarestan.info

دلبر عزیز تو مرا [چون] کلاغ گردی

نوده را ول کردی، به بیلاق رفتی

اگر فرد دیگری را در ذهن داری،

مرا مانند روغن داغ کردی.

۱۲۳-دلبر جان سر تو من بی قرارم

ندارم قاصدی ته ره (۳) بیارم

ندارم قاصدی، دلال کاری

برسیم پیش ته مار خواستگاری

barəsəm piš-e te mār xāsəgāri

[تا] برای عرض خواستگاری پیش مادرت بیایم

(۱) رک. اسدالله عمادی، با هم کاری محمد ابراهیم عالمی، نغمه های سرزمین بارانی،

ساری: نشر شلفین، ۱۳۸۵، ص ۲۳۶.

(۲) به لهجه ی ساروی

(۳) ته ره (tərə) = تو را

۱۲۴- دلبر جان گل به رویت گل به رویت

دم آتش نیا می سوزه رویت

همه تعریف کینه (۱) گفت و گویت

همی ترسم بمیرم آرزویت

۱۲۵- دلبر جان مه نشونه ره تو دارنی

delbarjān me nešunə rə tu dārni

مه بغل آینه ره تو دارنی

me baqəl-e āyinə rə tu dārni

مه زلف و مه شونه ره تو دارنی

me zəlf-o me šunə rə tu dārni

دلبر عزیز از نشانی من تو آگاهی

آینه ی جیبی ام نزد توست

زلف و شانه ی من نزد توست.

۱۲۶- دل دِردی که مین دارمه، کی دارنه؟!

delə dardi kə mən dārmə ki dārne

روی زردی که مین دارمه، کی دارنه؟!

ruye zardi kə mən dārmə ki dārne

(۱) کینه (kənənə) = می کنند

همه گانه که گرمای زمينه

hamə gānnə kə garmāye zaminə

خدا دونه، زه عشقِ نازينه (۱) و (۲)

xodā dundə ze ešq-e nāzəninə

تبرستان

www.tbparestan.info

درد دلی که من دارم، چه کسی دارد؟!
 روی زردی که من دارم، چه کسی دارد؟!
 همه می گویند که از گرمای زمین است
 خدا می داند که از عشق نازنین است.

۱۲۷- دلم می خواد که یار من تو باشی

همیشه در کنار من تو باشی

همه صاحب اختیار من تو باشی

انیس با وقار من تو باشی

۱۲۸- دل من آش شوربا ره ناخوانه

del-e mən 'āš-e šurbā rə nāxānə

(۱) ر.ک. اسمعیل مهجوری، فرهنگ مازندرانی، انتشارات فرهنگ و هنر

(۲) به لهجه ی ساروی

دل من یارِ هر جا ره ناخوانه

del-e mən yār -e harjā rə nāxānə

دلم می خواد که ملّازاده باشه

کتاب عربی ره (۱) خوانده باشه

تبرستان

www.tabarestan.info

دل من آش شوربا نمی خواهد

دل من یار هر جا [بی] نمی خواهد.

۱۲۹- دل من طاقت دوری نداره

نمک بر دست من شوری نداره

بورین و بیارین آب خُنک ره

burin-o biyārin āb-e xonək rə

بشورین هر د دست بی نمک ره

bašurin har də dast-e bi nəmək rə

بروید و آب خنک را بیاورید

هر دو دست بی نمک را در آن بشوید.

(۱) ('arəbi rə) = عربی را - کتاب عربی : قرآن کریم .

۱۳۰- دلِ مین و دلِ تو (تِه) (۱) هر دونگه (تنگه)

del-e mən-o del-e tu(tə) har do nange(tangə)

دلِ مین شیشه و دلِ تو (تِه) (۲) سنگه

دلِ مین مثلِ مرغِ هایِ پرشکسته

del-e mən mesl-e morqhāye paršekaste

(دلِ مین شیشوئه، شیشه شکستی) (۳)

(del-e mən šišu'e šiše šekasti)

دلِ تو کشتی و طوفان نشسته

del-e tu kešti-o tufān nešaste

(دلِ تِه سنگ هسته، خانه نشستی) (۴)

del-e tə sang haste xāne nešasti

(دلِ مین شیشه است، شیشه را شکستی)

(دلِ تو سنگ است، درخانه نشستی) (ماندی) [و دلم

را شکستی] (

۱۳۱- دلِ مین هایِ دلِ مین هایِ دلِ مین

تا کرمان می روی دود از دلِ مین

(۱) = (تə)(۲) : تو

(۲) = (۴) ر.ک. اسدالله عمادی، با هم کاری محمد ابراهیم عالمی، نغمه های سرزمین

بارانی، ماری: نشر شلفین، ۱۳۸۵، ص ۲۴۱.

تا کرمان می روی غلیان بسازی
تو غلیان می کشی دود از دل من

۱۳۲- دل و دلبندِ مین مازندِرُونِه

del-o delband-e mən māzəndərūnə

مِگِرِ مازندِرُونِ کاغِدِ گِرُونِه؟! تبرستان

magər māzəndərūn kāqəz gərūnə

اگِرِ کاغِدِ نِباشَد، برگِ لیمو

agər kāqəz nəbāšad barg-e limu

مِگِرِ دیدارِ یار از مین حرومِه؟! (۱) و (۲)

magər didār-e yār az mən harumə

۱۳۳- دلی دارم به مثل دارِ (۳) ریشه

به درگاه خدا نالم همیشه

همه گویند که گرمای زمینه

خودم دانم که عشق نازینه

(۱) ر.ک. اسدالله عمادی، با هم کاری محمد ابراهیم عالمی، نغمه های سرزمین بارانی،

ساری: نشر شلفین، ۱۳۸۵، ص ۲۳۴.

(۲) فارسی از بیان یک مازندرانی

(۳) درخت میوه دار یا بی میوه. ر.ک. حسن عمید، فرهنگ عمید، جلد اول، تهران:

موسسه ی انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۴، ص ۹۰۷.

۱۳۴- دلی دارمه مثال نار (۱) نارس

deli dārmə mesāl-e nār-e nāras

دل درد مه ره ندونه هیچ کس

delə dard-e merə nadunnə hičkas

اگر دار و سه بوم شنه برگ

agər dār-e vasse bavvəm šannə bargə

اگر یار و سه بوم رنگ کینه زرد

agər yār-e vasse bavvəm rang kennə zardə

دلی دارم مانند انار نارس

از درد دل من کسی آگاهی ندارد

اگر به درخت بگویم، برگش می ریزد

اگر به یار بگویم، [چهره اش] زرد می شود.

۱۳۵- دم به دم و صبح دم من بنالم (۲)

dam bæ dam-o sobhdam mən benāləm

مه دل دریای غم را من بنالم

me del daryāye qam rā mən benələm

(۱) مخفف انار. رک. حسن عمید، فرهنگ عمید، جلد دوم، تهران: موسسه ی

انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۴، ص ۱۸۸۶.

(۲) فارسی از زبان یک مازندرانی

ز دستِ سلطان های کم عدالم

ze dast-e soltānhāy-e kam edālēm

مه دلبر در به در ره من بنالم

me delbar dar bæ dar rə mən benālēm

تبرستان

www.tabarestan.info

دلم دریای غم را من بنالم

از دست سلطان های کم عدالت

دلبرم آواره است، برای او ناله کنم.

۱۳۶- دم دروازه ی بابل رسیدم

بلند بالا سیه چشمان (۱) دیدم

به چشم دیدم به دل آهی کشیدم

خیال کردم که پول دادم خریدم

۱۳۷- دو تا سیب و دو تا انار دو نابه

هر شش تا رو به دست دلبرم ده

اگر دلبر نباشه توی خانه

شمارش کردم و به خواهرش ده

۱۳۸- دو چشم در سفر دارم خدایا !

دو چشم پشت در دارم خدایا !

دو چشم پشت در بیه (۱) سفید

نه کاغذ (۲) ، نه خبر دارم خدایا !

۱۳۹- دونه بشسیمه بچا بچا او

dunə bašossəmə bəčā bəčā u

مه چش او اینه گت گت کلو

me čəš u enə gat gatə qəlu

الهی چش ته ره کفن دکردبوم

elāhi čəš terə kafən dakərdbum

غریب ده ره پسند نکردبوم (۳)

qaribə deh rə pasənd nakərdbum

برنج را شستم با آب سرد سرد

از چشمم قطره های اشک می آید، درشت درشت

الهی [ای] چشم تو را کفن می کردم

[که] قبول نمی کردم به ده غریب بروم.

(۱) بیه (bayya) = شد

(۲) نلمه

(۳) به لهجه ی روستایی غرب بابل/ آملی

(ر)

۱۴۰- ریکا جان چشمک نزن مُرمزونه

rikājān čəsmək nazən moramzunə

مه یک ماه روزه، تموم حرومه

me yek māh ruze təmum harumə

سال ره صبر هکردی، ماه ره صبر هکین

sāl rə sabr hakərđi māh rə sabr hakən

همین چند روز دیگه روزه تمومه

hamin čand ruz digə ruze təmumə

پسر جان چشمک نزن، ماه رمضان است

یک ماه روزه ی من کامل حرام می شود

یک سال منتظر ماندی، [این] یک ماه را [هم]

منتظر بمان

همین چند روز آینده، روزه تمام می شود.

۱۴۱- ریکا شه سیره دَره مه نومزوئه

rikā še sərə darə me numzu‘ə

إنار خوارده کول مه ره زوئه

ənār xārdə kulə merə zu‘ə

وِه هِم زوئِه وِنِه خواخِرِ هِم زوئِه

və həm zu‘ə venə xāxər həm zu‘ə

خواخِرِ بَمیره برارِ مِه نومزوئِه

xāxər bamirə bərār me numzu‘ə

پسری که در خانه ی خودش است، نامزد من است
انار می خورد، پوستش را به طرف من پرتاب می کرد
هم او پرتاب می کرد، هم خواخرش
خواهر [ش] بمیرد، برادر [ش] نامزد من است.

(ز)

۱۴۲- زمین مست و زمان مست ، آسمون مست

شتر در زیر بارِ ساریون است

همه مستند که خوردند آبِ انگور

من هم مستم که دارم یارِ مقبول(۱)

(س)

۱۴۳- ساری سَرِدَارِ دِچِلَّهٔ دَارِنَه

sāriye sor-e dār dāčəllə dārnə

وِنَه سَرِ دِتَا بِلْبِلِ نَالَه دَارِنَه

venə sar dətā bəlbəl nāle dārnə

آتَا بِلْبِلِ نَالَه یِ وَچَه دَارِنَه

āttā bəbəl nāleye vačə dārnə

آتَا بِلْبِلِ عَاشِقِ گُم کرده دَارِنَه (۱) و (۲)

āttā bəbəl 'āšeq-e gom kardə dārnə

درخت سروی در ساری، دو شاخه دارد

بر سر هر شاخه بلبلی می نالد

یک بلبل در فراق فرزند می نالد

و دیگری در فراق عاشق گم کرده.

۱۴۴- سبزه میدونِ سبزه باوَمِ مِین

sabzəmeydun-e sabzə bāvvəm mən

(۱) ر.ک. امداالله عمادی، با هم کاری محمد ابراهیم عالمی، نغمه های سرزمین بارانی،

ساری: نشر شلفین، ۱۳۸۵، ص ۲۳۹.

(۲) به لهجه ی ساروی

شبه یارِ ناز و غمزِه باوَمِ مین
še yār-e nāz-o qamzə bāvvəm mən
شبه یارِ بلارِه با ناز و غمزِه
še yārə bəlārə bā nāz-o qamzə
هر لحظه اشیمه دل بونه تازه
har lahzə ešəmə del bunə tāzə

سبزه ی سبزه میدان شوم من
ناز و غمزِه ی یارِ خود شوم من
فدای یارِ شوم، با ناز و غمزِه
هر لحظه نگاه می کنم، دل تازه می شود .

۱۴۵- ستاره آسمون پرده به پرده

setārə āsemun pardə bə pardə
دِتا خواخِرِ بینه هر دِ به هر دِ
dətā xāxər binə har də bə har də
گتِ خواخِرِ کِرده تنگِ تنگِ پَرده
gatə xāxər kərdə tang tangə pardə
کچکِه خواخِرِ امِه دلِ ره بوردِه
kəčkə xāxər amə del rə bavərdə

دو تا خواهر بودند هردو باهم
خواهر بزرگ تر، سخت پرده می کرد (زیاد
حجاب می کرد)
خواهر کوچک تر دل ما را ربود.

تبرستان
www.tabarestan.info

۱۴۶- ستاره آسمون دِنباله دارنه

setāre āsemun dēnbalə dārne

همه تقصیرِ مِه زن خاله دارنه

hamə taqsirə me zanxālə dārne

مِه زنِ بَورِدِه شِه خانه دارنه

me zanə bavərdə še xānə dārne

خودش مست و مِه ره دیوانه دارنه

xodeš mast-o merə divānə dārne

ستاره ی آسمان دِنباله دارد

مقصر همه چیز خاله ی زخم است

زخم را برده در خانه ی خود نگه داشته

خودش را مست و مرا دیوانه کرده است.

۱۴۷- ستاره آسمون مین ماه ره بیرم

setāre āsemun mən māh rə bayrəm

بعد از تو مین پسر شاه ره بیرم

ba'd az tu mən pesər-e šāh rə bayrəm

مین خوامه ته سرکلاه ره بیرم

mən xāmmə te sar-e kəlāh rə bayrəm

ته جفت کفش طلا ره بیرم

te jəft kafšə təlā rə bayrəm

[ای] ستاره ی آسمان! من ماه را بگیرم

بعد از تو من با پسر شاه ازدواج بکنم

من می خواهم کلاه سر تو را بردارم

جفت کفش طلای تو را بردارم.

۱۴۸- ستاره آسمون می شمارم امشب

برو به یار بگو تب دارم امشب

برو به یار بگو امشب نیاید

تمام دشمنان بیدارند امشب

۱۴۹- ستاره آسمون نقش زمینه

خودم انگشتر و یارم نگینه

خودم انگشتر و یارم فیروزه (خدایا تو نگه دار نگین باش)

بیا بازی کنیم دنیا دو روزه (که یار اول و آخر همینه)

(بیا با هم دَویم، دنیا دِ روزه) (۱)

biyā bā ham dāvīm donyā də ruzə

بیا با هم باشیم، دنیا دو روز است.

۱۵۰- سربازی ، سربازی ،

تِفَنگ بر دوشِ پَسِرِ کِنَه بازی

təfəng bar duš-e pesər kənnə bāzi

خدایا خدایا تو یاری کن

پسر در غریبی نگه داری کن

تِفَنگ بر دوشِ پَسِرِ تَکَان می خورد

۱۵۱- سرِ بالا هَکِن تِه رِه بَوینم

sarə bālā hakən terə bavinəm

دَرشونی سربازی بلکه بَمیرم

daršuni sarbāzi balkə bamirəm

دَرشونی سربازی بی کس و باعث

daršuni sarbāzi bikas-o bā'es

علی تِه کس هَسِیه خدا تِه باعث

ali te kas hassə xodā te bā'es

سرت را بلند کن، تو را (چهره ات را) ببینم

داری سربازی می روی، شاید بمیرم

داری سربازی می روی، بی همراه و بی یاور

علی (ع) همراه تو و خدا یاورِ تو ست.

۱۵۲- سرِ بالا هَکِن هَارِش خدا رِه

sarə bālā hakən hārəš xodā rə

مبادا بشکینی عهد و وفا رِه

mabādā beškəni 'ahd-o vefā rə

مبادا بشکینی چوبِ خلیلی

mabādā beškəni čub-e xalili

همه در وطن و من در غریبی

hamə dar vatən-o mən dar qaribi

سرت را به سوی آسمان بلند کن، خدا را ببین

تبرستان

مبادا عهد و پیمانت را بشکنی

مبادا چوب خلیلی را بشکنی

همه در وطن ، ولی من در غریبی هستم.

۱۵۳- سرِ راه، سرِ راه، بنما دو مارِ سیا(ه)

sar-e rāh sar-e rāh bənəmā do mārə siyā(h)

اولِ مه ره بزَن، نِخوامِه دنیا

avvəl merə bazən nəxāmmə donyā

دوم یارِ بزَن نِداشته وفا

dovom yārə bazən nədāštə vefā

بر سرِ راه، بر سرِ راه، دو مارِ سیاه قرار بده

اول مرا نیش بزَن، دنیا را نمی خواهم

دوم یار را نیش بزَن [که] وفا نداشت.

۱۵۴- سر سبزه نماز کرده کیجا جان

sar-e sabzə nəmāz kərdə kijājān

کمر ره دلا راس کرده کیجا جان

kamər rə dālā rās kərdə kijājān

خدا ره التماس کرده کیجا جان

xodā rə eltəmas kərdə kijājān

(شیه خادیره وُل و راس کرده کیجا جان)

(še xādərə val-o rās kərdə kijājān)

شیه دلبر ره دعا کرده کیجا جان

še delbar rə do‘ā kərdə kijājān

(مه ره شیه ور دراز کرده کیجا جان)

merə še vār derāz kərdə kijājān

بر روی سبزه نماز می خواند، دخترجان

کمرش را خم و راست می کرد، دخترجان

خدا را التماس می کرد، دخترجان

(خودش را خم و راست می کرد، دخترجان)

دلبرش را دعا می کرد، دخترجان

(مرا به سمت خود دراز می کرد، دخترجان).

۱۵۵- سر را گذاشتم بر سَرین (۱)

تن را گذاشتم بر زمین
دل با تو بستم ای خداوند کریم

هیچ کس نیاید پیش من به جز امیرالمومنین زیرستان

www.tabarestan.info

۱۵۶- سرِ راهِ بَدیمه شِه نازنینِ ره

sar-e rāh badimə še nāzənin rə

زَنم زانو ببوسم مَن زمینِ ره

zanəm zānu bebusəm mən zamin rə

بنازِم مَن خداوندِ کریمِ ره

benāzəm mən xodāvandə karim rə

عَجَبِ دیافری (۲) مِه نازنینِ ره!

ajəb diyāfəri me nāzənin rə

سر راه نازنینم را دیدم

زانو بزَنم، زمین را ببوسم

خداوندِ کریم را من بنازم

[که] عجب [دلبر] نازنینی آفرید!

(۱) سَرین (sarin) = بالش

(۲) لهجه ی روستایی

۱۵۷- سر راهِ تو را دیدن کنم من (سرِ کوهِ بالا هیکل کنم من) (۱)

سلام بر قبر پیغمبر کنم من

کدوم پیغمبری دامن بگیرم؟ (کدوم پیغمبری؟ نامش محمد)

به مثل جبرئیل خدمت (شَه پر) کنم من تیرستان

www.tabarestan.info

۱۵۸- سر راه تو را من گل بریزم

اگر شمشیر ببارد برنخیزم

اگر شمشیر ببارد مثل باران

اگر یارِ ره (۲) نیبم برنخیزم

۱۵۹- سر راهِ بدیمِه من شه علی ره

sar-e rāh badimə mən še ali rə

سیو دسمال دَوَسِه شه گلی ره

siyu dasmāl davəsse še gali rə

هر کی خوانه باوّه ونه بدی ره

har ki xānə bāvwə venə badi rə

بهار تو هکینه پاییز بَمیره

bəhār tu hakənə pāyiz bamirə

(۱) (sar-e kuh-e bālā heikal konam man) = بر سر کوه بایستم.

(۲) = را

در راه علیِ خودم را دیدم
 بر گردنش دستمال سیاه بسته بود
 هر کس می خواهد بدی اش را بگوید
 بهار تب کند، پاییز بمیرد.

۱۶۰- سرِ راهِ ره تو دارنی ، کوچه ره مین
 sar-e rāh rə tu dārni kučə rə mən

سیو زلفِ تو دارنی ، شونه ره مین
 siyu zəlf-e tu dārni šunə rə mən

برو مستِ چشمِ کیجا سیرمه بکشیم
 bəru mastə češmə kijā sərmə bakəšəm

برو سیو زلفِ کیجا شونه بکشیم
 bəru siyu zəlfə kijā šunə bakəšəm

تو سر راه را می پایی و من سر کوچه را
 زلف سیاه را تو داری و من شانه را
 بیا چشمِ مست [تو] را [ای] دختر سرمه بکشیم
 بیا زلف سیاه [تو] را [ای] دختر شانه بزخم.

۱۶۱- سر راه نشینم خسته خسته

گلِ ریحان بچینم دسته دسته

گل ریحون چرا بویی نداره!؟

دل من طاقت دوری نداره

تبرستان
www.tabarestan.info

۱۶۲- سرِ راهی دِکاشْتِمِه (۱) یک درختی

زیر سایه هِنیشِم (۲) گاهی وقتی

کَتُو (۳) باد آمد و از ریشه کندی

من بیچاره را ویرانه کردی (۴)

۱۶۳- سرِ کوه بالا بیه چلو

sar-e kuh-e bālā biyə čəlu

اِسپه دیم داشتِمِه بیه زرد آلو

espə dim dāštəmə bayyə zardālu

عاشقی هَکِرْدِمِه بیه درو

āšəqi hakərdəmə biyə dəru

(۱) دِکاشْتِمِه (dəkāštəmə) = کاشتم.

(۲) هِنیشِم (hənišəm) = بنشینم

(۳) کَتُو (ka'u) = کیود، کتو باد (ka'u bād) = باد کیود

(۴) فارسی از زبان یک مازندرانی

پدرِ سَکِ پسرِ باغِ هدا گو (۱)

pedər sakə pesər bāqə hədā gu

بر سرِ کوه چاهی قرار داشت

صورتِ سفید داشتم [مانند] زردآلو [زرد] شد

عاشقی کردم، دروغ بود

پسرِ پدرسگ باغ را نابود کرد.

۱۶۴- سر کوه بلند آهو درآمد

دو دست در جیب کردم، لیمو درآمد

دو دست در جیب کردم، لیموی تازه

رفقون بخرین سوغاتِ نومزه

rafəqun baxərin suqāt-e numzə

رفقا بخورید سوغات نامزد.

۱۶۵- سر کوه بلند پنج پنجه ی شیر

خبر آمد که یارم خورده شمشیر

طبق را پُر کنید از دانه ی انار

که فردا می روم بر دیدن یار

(۱) به لهجه ی روستایی غرب بابل/ نزدیک به آمل.

۱۶۶- سر کوه بلند تاییده بودم

دیشب بغل یار خوابیده بودم

لب من لب یار مکیده بوده

دنیا آخر شده بیدار نبودم

۱۶۷- سر کوه بلند کوت کوت برفه

sar-e kuhə boland kut kut-e barfə

هر کجه نیشتمه ویمه ته حرفه

har kəjə ništəmə vimmə te harfə

هر کجه نیشتمه حرف نونه تموم

har kəjə ništəmə harf nawnə təmum

نکرده کار بیمه پشیمون

nakərdə kār baymə pašimun

[بر] سرکوه بلند کپه کپه برف است

هر کجا می نشینم می بینم [که] حرف توست

هر کجا می نشینم، حرف تمام نمی شود

کار را انجام نداده، پشیمان شدم.

۱۶۸- سر کوه بلند یار مسکنت نیست

محبت های اول بر دلت نیست

به قربان محبت های اول

فراموش کرده ای ، هیچ خاطرت نیست

۱۶۹- سر کوه بلندی تو داشتی

sar -e kuh -e bolandiyə tu dāšti

آمه مِله قِشنگی ره تو داشتی

amə malə qəšangi rə tu dāšti

آمه مِله قِشنگی مال رشته

amə malə qəšangi mal-e raštə

مین و ته عاشقی دنیا ره مَشته

mən-o te 'āšeqi donyā rə maštə

تو چون کوه بلند قامت بودی

زیبایی محله ی ما تو بودی

زیبایی محله ی ما از رشت است

عاشقی من و تو دنیا را فراگرفته است.

۱۷۰- سر کوه دهیمه، دَرشومبِه "پندر" (۱)

sar-e kuh dahimə daršumbə pendar

(۱) نام روستایی در پریم دودانگه ساری.

غلیونِ او دَکِن، مِه جانِ دلبر
qalyunə u dakən me jānə delbar
غلیونِ او دَکِن، غلیونِ شَسْتی
qalyunə u dakən qalyunə šasti
مِن و تِه بَکِشیم، دَر بوره خَسْتی (۱) و (۲)
mən-o tə bakešim dar burə xasti

بالای کوه بودم، دارم به پندر می روم
دلبر عزیزم در غلیان آب بریز
در غلیان دستی آب بریز
من و تو بکشیم، خستگیمان رفع شود.

۱۷۱- سرِ کوه و سرِ کوه و سرِ کوه
sar-e kuh-o sar-e kuh-o sar-e kuh
سرِ کوه ره دَکِشیمه چادرِ لو
sar-e kuh rə dakəšimə čādər-e lu

(۱) ر.ک. اسدالله عمادی، با هم کاری محمد ابراهیم عالمی، نغمه های سرزمین بارانی،

ساری: نشر شلفین، ۱۳۸۵، ص ۲۳۵.

(۲) به لهجه ی ساروی

همه یار بَیتِه یارِ نو به نو

hamə yār baytəne yār-e nu bə nu

مِن اینجا دَرِمِه به خاطرِ تو

mən injā darəmə bə xāter-e tu

تبرستان

بلندی های کوه را [به خاطر تو] پیمودم .

همه یکی پس از دیگری یار نو انتخاب کردند

[ولی] من به خاطر تو اینجا ماندم.

۱۷۲- سَرِم دَرِد بَکِرِدِه از بی حِنایی

sarəm dard bakərdə az bihənāyi

تِه سَرِ بَخِرِه تِه نومزِه داری

te sarə baxərə te numzədāri

تو که شِه اختیارِ نداشتی

tu kə še extiyārə nədāšti

مِه رِه پیش همه رسوا هَکِرِدی

merə piš-e hamə rəsvā hakərđi

سرم از بی حنایی درد گرفت

با این نامزد داری ات !

تو که اختیار خودت را نداشتی

مرا پیش همه رسوا کردی.

۱۷۳- سَرَمِ دَرَدِ بَکِرِدِه از دَرَدِ دَندُون

sarəm dard bakərdə az dard-e dandun

بِرَایِ دَخْتِرَانِ قَدِ بَلَندُون

bərāye doxtərān-e qad bolandun

اگر یک شب بخوابم زیر پستون

نه درد سر کشم نه درد دندون

تبرستان

www.tabarestan.info

سرم از درد دندان، درد گرفت

برای دختران بلند قامت.

۱۷۴- سَرَمِ دَرَدِ بَکِرِدِه تا حَدِّ کُرسی

sarəm dard bakərdə tā hadd-e korsi

خبر آمد دلبر داره عروسی

خدایا این عروسی را عزا کن

عروسی خانه را ماتم سرا کن

سرم تا حد کرسی درد گرفت.

۱۷۵- سَرَمِ دَرَدِ بَکِرِدِه تا حَدِّ گَرْدِن

sarəm dard bakərdə tā hadd-e gardən

أَجَلِ بِيَمُوثِه بَايِدِ بَمِرْدِنِ

ajəl biyamuə bāyəd bamərdən

اجل ما را مکش ما نوجوانیم

گل نشکفته ی مازندرانییم

تبرستان
www.tabarestan.info

از سرم تا گردنم درد گرفت

اجل آمده، باید مرد.

۱۷۶- سَرِمِ دَرْدِ بَكِرْدِه ، دِوَا نَكِرْدِي

sarəm dard bakərdə dəvā nakərđi

دِلِم تِه رِه خِوَا سِه ، وِفَا نَكِرْدِي

deləm terə xāssə vəfā nakərđi

دِلِم تِه رِه خِوَا سِه آي نَامَسْلَمُون

deləm terə xāssə ay nāmosalmun

مِيُونِ هَمَسْرُونِ مِه رِه رِسْوَا هَكِرْدِي

miyun-e hamsarun merə rəsvā hakərđi

سرم درد گرفت، درمان نکردی

دلم تو را می خواست، وفا نکردی

ای نامسلمان، دلم تو را می خواست

مرا میان همسران رسوا کردی.

۱۷۷- سَرمِ دَرَدِ بَکَرِدِه ، نَکِرْدی دِوا

sarəm dard bakərdə nakərđi dəvā

دِلِم تِه رِه خِواسِه ، نَکِرْدی وِفَا

deləm terə xāssə nakərđi vefā

نَکِرْدی سَرِ بِه سِوِی جَانِ خِدا

nakərđi sar bə suy-e jānə xədā

پَدِرِ نَامَرْد مِه رِه هَکِرْدی رِسِوا

pedər nāmard merə hakərđi rəsvā

سرم درد گرفت، درمان نکردی

دلم تو را می خواست، وفا نکردی

به خدای بالا سرت نگاه نکردی

(خدا را در نظر نیاوردی)

[ای] پدر نامرد مرا رسوا کردی.

۱۷۸- سفید رو دختر همسایه ی من

شب و روز صحبتش در خانه ی ماست

نه به من می دهد نه می فروشد

قسم خوردم که سایه بر سر ماست

۱۷۹- سه پنج روزه که بوی گل نیومد

صدای چه چه بلبل نیومد
 برین از باغبان گل بپرسید
 چرا بلبل به صید گل نیومد ؟

۱۸۰- سه ماه در لاریجونم (۱)، سه ماه در کوه
 سه ماه در مازرونم، (۲)
 سه ماه چادر کشیدم در کوچه ی لار
 سه ماه خوابیده بودم در بغل یار

۱۸۱- سیاه چشم کیجا ته چشم قاریون
 siyāh češmə kijā te češmə qārbun
 دِچَرخِه زنگ زِمِه تو بِرو بیرون
 dəčarxə zang zamə tu bəru birun
 اگِه دِچَرخِه ی زنگ تِه رِه نَوْنِه حالی
 agə dəčarxəye zang terə nawnə hāli
 دِ تا بَند شعر خومِه تِه رِه بَوّه حالی
 dətā band še'r xumə terə bavvə hāli

[ای] دختر سیاه چشم، قربان چشمت [شوم]
 زنگ دوچرخه را به صدا درمی آورم، تو بیرون بیا

(۱) لاریجون: شهر لاریجان واقع در شهرستان آمل

(۲) مازرون (māzərun) = مازندران

اگر زنگ دو چرخه را نمی شنوی
دو بیت شعر می خوانم [تا] متوجه شوی.

۱۸۲- سیاه چشم و سیاه ابرو، سیاه خال

فراموشم نکن ای نازنین یار

فراموشم نکن خوبم نگه دار

ز دست دشمنان من کردم این کار

۱۸۳- سیاه زلفِ تو دارنی ، شونه ره مین

siyāh zəlfə tu dārni šunə rə mən

سیاه چشمِ تو دارنی ، سرمه ره مین

siyāh čəšmə tu dārni sərmə rə mən

سیاه چشمِ برو سرمه بکشیم

siyāh čəšmə bəru sərmə bakəšəm

سیاه زلفِ برو شونه بکشیم

siyāh zəlfə bəru šunə bakəšəm

تو زلف سیاه داری، شانه را من

تو چشم سیاه داری، سرمه را من

بیا چشم سیاهت را سرمه بکشم

بیا زلف سیاهت را شانه بزنم.

(ش)

۱۸۴- شَبَا اِمَّه شَبَا اِمَّه شَبَاهِم

šabā emmə šabā emmə šabā hēm

اگر در را ببندی من گشایم

agər dar rā bebāndi mən gošāyəm

اگر همسایه ها بیزار باشند

agər hamsāyehā bizār bāšand

غریبم من برای آتش آیم (۱)

qaribəm mən bərāye ātaš āyəm

شب ها می آیم، شب ها می آیم، شب ها هم [می آیم].

۱۸۵- شَبِ شَبْنَم رُوزِ هَمْدَم نَبُونَه

šab-e šabnam ruz-e hamdam nabunə

بیتمه یار، دل مرهم نبونه

baytəmə yār del-e marham nabunə

بیتمه یار به سان گل بی بو

baytəmə yār bə sãn-e gol-e bi bu

هر چه بو کشیمه وه ندینه بو

har čə bu kašəmə və nadənə bu

(۱) فارسی از زبان یک مازندرانی که موجب می شود در عین حال وزن قافیه

درست رعایت شود.

شبِ نیمِ شبِ همدمِ روزِ نمی شود
یارِ گرفتم [اِنا] مرهمِ دلمِ نمی شود
یارِ گرفتم، مانند گلِ بی بو
هر چه می بویم، بویی [خوش] نمی شنوم.

www.tabarestan.info
تبرستان

۱۸۶- شبِ شنبه برفتم قهوه خانه
بدیدم یک جوان چهار نشانه
کلاه شطِّ مرواری (۱) سرش بود
دو مثقال طلا انگشترش بود

۱۸۷- شب مهتاب چو خوشی بود بوسیدن از لب یار
دیوار بلند و پاسبانش بسیار
کارد به شمشیر کشم حمله کنم بر دیوار
یا خود را بکشم یا بروم پهلوی یار

۱۸۸- شییِ خواییده بودم ماه در آمد

صدای کفش پای دلبر آمد

ز لب گفتم که یاغی بر سر آمد

زبان تو لال شوی که دلبر آمد

۱۸۹- شیلِ شیلوار دَکِرْدی تو کَمَرچین

šələ šəlvār dakərđi tu kamərčīn

مِه رِه وعده هِدایی پِشتِ پَرچیم

merə va'de hədāyi pəšt-e parčīm

تِه در رِه واز هاکن مین بيم دريم

tə dar rə vāz hākən mən biyəm darim

تِه گانده گانده بالِ کامبه سَرین (۱) و (۲)

te gāndə gāndə bāllə kāmbe sarin

شلوار شلیته ای پُرچین به تن کردی

به من پشت پرچین قول دادی

در را بازکن من داخل بیایم

[تا] سرم را روی بازوی نیرومند تو بگذارم .

(۱) ر.ک. اسدالله عمادی، با هم کاری محمد ابراهیم عالمی، نغمه های سرزمین بارانی،

ساری: نشر شلفین، ۱۳۸۵، ص ۲۳۷ .

(۲) به لهجه ی ساروی

۱۹۰- شِه سِرِه نِشْت بِيْمِه، بِيْمِه بِي گِمون

še sərə ništ bimə bimə bigəmun

مِه وَسَّه بِيْمُو خَلْوَتِ پِيْغوم

me vəsse biyamu xalvətə peyqum

قالی رِه دَكِشِم چارَدَری ایوون
qāli rə dakəšəm čārdari eyvun

مِه عزیز دَر اِنِه غریبِه مهمون

me aziz darenə qaribə mehmun

[در] خانه ی خود بی گمان نشسته بودم

برایم پیغام پنهانی آمد

قالی را در ایوان چهار در بیندازم

عزیزم [چون] مهمان غریبه دارد می آید.

۱۹۱- شِه یارِ بَدِیْمِه از پِشْتِ سَاعِت

še yārə badimə az pəšt-e sa'ət

با دَخْتِرِ های مَرْدِمِ کرده صَحْبِت (۱)

bā doxtərhāy-e mardəm kardə sohbət

سِلَامِ هَکِرْدِمِه نَهیتِه عَلِیک

səlām hakərdəmə nahitə 'aləyk

(۱) فارسی از زبان فرد مازندرانی که موجب رعایت وزن قافیه می شود.

اسا این جوانون بینه بی غیرت

əsä in jəvānun baynə biqəyrət

از پشت ساعت یارم را دیدم

سلام کردم، جواب نداد
حالا این جوانان بی غیرت شده اند.

تبرستان
www.tabarstan.info

۱۹۲- شیه یار ره بدیمه کنار آینه

še yār rə badimə kenār-e āynə

شیه آنگوس جه کارده شیه می ره شونه

še agus jə kārde šə mi rə šunə

اگر دونم ته می کلینه بینه

agər dunəm te mi kalənə bənə

مثال چیندکا من کامبه چینه (۱) و (۲)

mesāl-e čindəkā mən kāmbe činə

یارم را کنار آینه دیدم

با انگشت خود مویش را شانه می زد

اگر بدانم مویت بر زمین می ریزد

چون جوجه آن را یک به یک بر می چینم.

(۱) ر.ک. اسمعیل مهجوری، فرهنگ مازندرانی، انتشارات فرهنگ و هنر

(۲) به لهجه ی ساروی

(ص)

۱۹۳- صحرا ره چه خوشه طاووس دگیرده (میجنه)!

sahrā rə čə xošə tāvus dagərdə(məjənə)

سیره ره چه خوشه آروس دگیرده (میجنه)!

sərə rə čə xošə ārus dagərdə(məjənə)

خداوندا مرا تاج عروس کن

دو گل بر گردن تازه عروس کن

صحرا را چه خوش باشد [که] طاووس [در آن] بگردد!

خانه را چه خوش باشد [که] عروس [در آن] بگردد!

(ط)

۱۹۴- طلا گوشواره بیمه، بیمه رز رز

təlā gušvārə bimə baymə rəzrəz

دَر شومِه غریبِی، بی کس و باعث
daršumə qaribi bīkas-o ba‘es

دَر شومِه غریبِی، مامان خدافظ
daršumə qaribi māmān xodāfəz

بالا دَره خدا، مِه دادِ بَرَس (۱)
bālā darə xodā me dādə barəs

گوشواره ی طلا بودم، ریز ریز شدم
دارم بی یار و یاور به دیار غریب می روم
دارم به دیار غریب می روم، مادر خداحافظ
خدایی که آن بالایی، به فریادم برس.

(ع)

۱۹۵- عجب آب و هوا دارنه بابلسر!

‘ajəb āb-o həvā dārnə bābolsar

عجب لب دریا دارنه بابلسر!

‘ajəb lab-e daryā dārnə bābolsar

بابلسر کیجاره نومزه بیرم

bābolsar-e kijā rə numzə bayrəm

لب دریا بورم فیروزه بیرم

lab-e daryā burəm firuzə bayrəm

بابلسر عجب آب و هوا [یی] دارد!

بابلسر عجب کنار دریا [یی] دارد!

دختر بابلسری را به نامزدی بگیرم

کنار دریا بروم، فیروزه بگیرم.

(غ)

۱۹۶- غریبی و غریبی وطنِ مین

qaribi-o qaribi vatən-e mən

خاکِ غریبی بینه دامنِ مین

xāk-e qaribi baytə dāmən-e mən

غریبِ جا ره مین وطنِ ندومه

qaribə jā rə mən vatən nadummə

غریبِ کیجا ره مین همدمِ ندومه

qaribə kijā rə mən hamdam nadummə

غریبی و غریبی ، وطن من

خاکِ غریبی دامنِ گیرم کرد

جایِ غریب را من وطن خود نمی دانم

دخترِ غریبه را من همدمِ خود نمی دانم.

۱۹۷- غلط کردم بنفشه بویی کردم

غلط کردم که با تو خوبی کردم

غلط کردم که دادم آشنایی

ندانستم تو یار بی وفایی

۱۹۸- غَلَطِ كِمَّه تَه كِلِكِ گوم بَهیرِم

qalət kəmmə te kələkə gum bahirəm

غَلَطِ كِمَّه تَه اسمِ نومِ بَهیرِم

qalət kəmmə te esmə num bahirəm

تو و تَه یارِ غلامِ بَهیرِم

tu-o te yārə qolām bahirəm

بورِم یارِ بَهِتَرِ از اونِ بَهیرِم

burəm yār-e behtər az un bahirəm

غلط می کنم قدم به خانه ی تو بگذارم

غلط می کنم، اسم تو را به زبان بیاورم

تو و یار تو را به غلامی بگیرم

بروم یار بهتر از آن بگیرم.

۱۹۹- غمِ و غصَّه مِه دِلِّ پَرِ هَاکِرْدِه

qam-o qossə me delə pər hākərdə

کدورتِ مِه زانورِه شِلِ هَاکِرْدِه

kodurət me zānu rə šəl hākərdə

مِه یارِ درِ غریبیِ منزلِ هَاکِرْدِه

me yār dar qaribi manzel hākərdə

مِه رِه نُو بَهَارِ بَلْبَلِ هَاكَرْدِه (۱) و (۲)

merə nubəhārə bəlbəl hākərdə

از غم و غصه دلم پر شد
غم و اندوه زانوانم را ناتوان کرد
یارم در دیار غریب منزل کرد
مرا [چون] بلبل نو بهار [بی قرار] کرد.

(۱) ر.ک. اسدالله عمادی، با هم کاری محمد ابراهیم عالمی، نغمه های سرزمین بارانی،
ساری: نشر شلفین، ۱۳۸۵، ص ۲۳۸.
(۲) به لهجه ی ساروی

(ق)

۲۰۰- قلمدون، قلمدون، چوبِ فلفل

قلمدون نم نَهِیرین خونِ دَرِه مِه دِل

qalamdun nam nahirin xun darə me del

بورین و بَوَین مردمِ پسر

burin-o bavvin mardəm-e pesər

سیصد تا آرزو ره بِشْتِه مِه دِل

sisad ta arezu rə bəštə me del

در قلمدانِ مرگبِ نریزید، دلم خون است

بروید و به پسرِ مردم بگویید

[که] سیصد آرزو در دلم [باقی] گذاشت.

۲۰۱- قلم، فلفل، قلمدون، چوبِ فلفل

نویسم نامه ای خونابه ی دل

نویسم نامه ای یارم بخواند

تا او درد دل مرا بداند

(ک)

۲۰۲- کبوتر بر لب بوم آمد و رفت
دوباره بر تنم جون آمد و رفت
اجل نگذاشت که من سیرش ببینم
که آسون بگذره جون کندن من (مثال عید قربون آمد و رفت)

۲۰۳- کبوتر می شوم پروانه ی تو
زنم بالا بیایم خانه ی تو
اگر گویی نیا باز هم بیایم
به زیر دیوار نشینم سایه ی تو

۲۰۴- کجا رفتی گل هر روزه ی من ؟
کجا رفتی نماز و روزه ی من ؟
کجا رفتی که احوالم نپرسی ؟
مگر من بی وفا گشتم بترسی ؟

۲۰۵- کچکه لټکا بټته برای سبزی

kəčkə lətkā baytə bərāy-e sabzi

کچکه نومزه بئته برای بازی

kəčkə numzə baytə bəṛāy-e bāzi

کچکه نومزه بئته شه قد و قامت

kəčkə numzə baytə še qadd-o qāmət

مه ره به کار بور روز قیامت

merə bə kār bavər ruz-e qiyāmət

باغچه ی کوچکی برای سبزی دست و پا کرد

نامزد کم سن و سالی برای بازی دست و پا کرد

نامزد کوچکی هم قد و قامت خود گرفت

مرا در روز قیامت به کار بگیر.

۲۰۶- ککی نیمه که تن بهیرم دار

kaki nimə kə tan bahirəm dār

جوون نیمه گوش بچرم لار

jəvun nimə guš bačəṛəm lār

جوون نیمه قدر ندونم یار

jəvun nimə gadr nadunəm yār

بئته خربزه نصیب بئته شال (۱)

baṭətə xarbəzə nasib bayyə šāl

(۱) بالهجه ی رومستانی غرب بابل/ نزدیک به امل

پیچک نیستم که دور درخت پیچم
جوان نیستم [که] گوش بایستم
جوان نیستم، قدر یار را ندانم
خربزه ی رسیده نصیب شغال شده است.

تبرستان
www.tabarestan.info

۲۰۷- کلاغ سر سیاه دمت هوا کن
برو سربازخونه یارم خبر کن
دم سربازخونه من کاری دارم
میون سربازها من کاری دارم

۲۰۸- کمال تارزنم تارش شکسته
دوباره غم به روی او نشسته
همه گویند کمال دیوانه گشته
وصال عاشقان افسانه گشته

۲۰۹- کوه به کوه بزومه روآر به روآر

kuh bæ kuh bazumə ruār bæ ruār

نا انگور بچیمه ، نا میوه از دار

nā angur bačimə nā mivə az dār

الهی دل بوی خنجر گرفتار

elāhi del bavvi xanjərə gərəftār

این دل نوس بوم بی وفا یار(۱)

in delə navəsbum bivəfā yār

تبرستان

www.barestan.info

از این کوه به آن کوه رفتم، از این رودها آن رود

نه انگور چیدم، نه میوه از درخت

خدا کند [ای] دل دچار خنجر شوی

[کاش] این دل را به یار بی وفا نمی سپردم.

۲۱۰- که هر دردی دَوایی دارنه آخر

kə har dardi dəvāyi dārnə āxər

که عاشق یک خدایی دارنه آخر

kə ‘āšeq yek xodāyi dārnə āxər

رقم بيمونه عاشق بکوشين

raqəm biyamu‘ə ‘āšeq bakušən

که عاشق یک خدایی دارنه آخر

kə ‘āšeq yek xodāyi dārnə āxər

(۱) لهجه ی روستایی غرب بابل/ نزدیک به آمل

که آخر هر دردی دوايي دارد
که آخر عاشق خدایي دارد
سرنوشت کشته شدن عاشق را رقم زده است
که عاشق آخر خدایي دارد.

تبرستان
www.tabarestan.info

۲۱۱- کيجا از عشق تِه ميچکا بهيمه

kijā az ešq-e tē mičkā bahimə

آتي جنگل آتي صحرا دهيمه

ati jangəl ati sahrā dahimə

صواحي تا نماشون راه دهيمه

səvāhi tā nəmāšun rāh dahimə

غروب نم نم بارون بهيمه

qorub-e nam nam-e bārun bahimə

[ای] دختر از عشق تو [چون] گنجشک شدم

[در] جنگل، [در] صحرا [آواره] بودم

از صبح تا شب در راه بودم

[مانند] نم نم باران غروب شدم .

۲۱۲- کیجا امه مله کم اینه شونه

kijã amə malə kam enə šunə

خسته بیه دم به دم اینه شونه

xastə bayyə dam bə dam enə šunə

مه دل گوشه ره غم دینه شونه
me del-e gušə rə qam dənə šunə

مه چش کنار ره نم دینه شونه (۱) و (۲)

me češ-e kenār-e nam dənə šunə

[آن] دختر کم تر به محله ی ما می آید

خسته که شد، گه گاهی می آید [و] می رود

دلم را به درد می آورد [و] می رود

چشمانم را اشکبار می کند [و] می رود.

۲۱۳- کیجا جان ته جیمه ره کی بدوته؟

kijã jãn te jəmə rə ki badutə

کیدوم خیاط بیه مه ره نئوته؟!

kədum xayyāt biyə merə na‘utə

(۱) ر.ک. اسدالله عمادی، با هم کاری محمد ابراهیم عالمی، نغمه های سرزمین

بارانی، ساری: نشر شلفین، ۱۳۸۵، ص ۲۳۹.

(۲) به لهجه ی ساری

تِه پِدِسَاخْتِه مَار، گِبَر و يَهُودِه
 te pədəssāxtə mār gabr-o yahudə
 نَرِسِي کَالِک رِه بَيْتِه بَرَوْتِه
 narəsi kālək rə baytə barutə

تبرستان
 www.tabaristan.info
 دختر جان لباست را چه کسی دوخته است؟
 کدام خیاط بود [که] به من نگفت؟!
 مادر پدرسوخته ات، گبر (۱) و یهود است (دین ندارد).
 [که] میوه ی کالِ نارس (دختر کم سن و سال) را
 فروخت.

۲۱۴- کیجا جان تِه رِه چِه تِه آه و ناله؟!
 kijā jān te rə čiyə te āh-o nālə
 همیشه دَرِمِه تِه کوچِه مَلِه
 hamiše darəmə te kučə malə
 تقصیرِ مِینِ نِه تو نِکِن گِلِه
 taqsir-e mən niyə tu nakən gələ
 دَرِ نِیمِ لَنگِ هَکِنِ مِینِ اِمِه دِلِه
 darə nim lang hakən mən emmə dələ

(۱) زردشتی، پیرو زردشت. این نام بعد از اسلام به زردشتیان اطلاق می شد. ر.ک. حسن
 عمید، فرهنگ عمید، جلد دوم، تهران: موسسه ی انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۴، ص ۱۶۷۵.

دخترجان آه و ناله ی تو برای چیست؟!
همیشه در کوچه و محله ات هستم (همیشه در
نزدیکی ات هستم)
من گناه کار نیستم، [از من] گله نکن
در را نیمه باز بگذار [تا] من اداخل شوم (به
دیدارت آیم).

۲۱۵- کیجا جان تِه گِرِه تِه مارِ گِرِه

kijā jān te gərə te mār-e gərə

تِه اسپِه دلِ سَرِ خالِ گِرِه

te espə del-e sar-e xāl-e gərə

تِه اسپِه دلِ سَرِ مِه سنگِ مرمر

te espə del-e sar me sang-e mar mar

تو مِه یارِ هَسْتی و مِین تِه صَبِیم وَر

tu me yār hassi-o mən te sanəmvar

دخترجان قربان تو و مادرت [شوم]

قربانِ خالِ سینه ی سپیدت [شوم]

سینه ی سپیدت سنگِ مرمر من است

تو یار من هستی و من [هم] دلبرت.

۲۱۶- کیجا جان سَرِ تو مین زن نَوَرِمِه

kijã jãn sar-e tu mæn zan navermə

همون قولی هدایی تِه ره وَرِمِه

hamun qoli hədāyi terə varmə

همون قولی هدایی دی نِماشون
www.tabrizan.info تبرستان

hamun qoli hədāyi dinəməšun

کِدوم کافر تِه ره هَکِرِدِه پَشیمون!؟

kəduṃ kāfər terə hakərdə pašimun

دختر جان به جان تو من [با دختر دیگری] ازدواج

نمی کنم

مطابق همان قولی [که] دادی، با تو ازدواج می کنم

همان قولی [که] دیشب دادی

کدام کافر تو را پشیمان کرد!؟

۲۱۷- کیجا جان مین و تو هم سن و هم قد

kijã jãn mæn-o tu hamsən-o hamqad

صابون بَیر بَشور مِه پیرهن زرد

sābun bayr bašur me pirhanə zard

اگه تِه مار بَوته پیرهِن کینه شه؟

agə te mār bāwtə pirhan kənə še

باو آتا یار بَیتمِه (۱) شه (۲)

bāw attā yār baytəmə še

تبرستان

www.tabarestan.info

دخترجان من و تو هم سن و هم قد
صابون را بردار، پیراهن زرد مرا بشوی
اگر مادرت گفت پیراهن کیست؟
بگو یاری گرفتم، مال است.



(۱) فلانی

(۲) با لهجه ی روستایی غرب بابل/ نزدیک به آمل

(گ)

۲۱۸- گل آلبالویی رنگ من کجایی؟

رفیق روز تنگ من کجایی؟

مگر این دوری عادت توست؟

مگر این بی وفایی شهرت توست؟

تبرستان
www.tabarestan.info

۲۱۹- گل پیوند من از بوی تو مستم

بده سیگار که مهمان تو هستم

بده سیگار که توتون مال رشته

مِن و تِه عاشقی دنیا ره مَشْتِه

mən-o te 'āšeqi donyā rə maštə

[نقل] عاشقی من و تو دنیا را فرا گرفته است.

۲۲۰- گل سرخ و سفیدم که بیَمی

gol -e sorx-o sefidəm kə biyammi

بِنَفْشِه ، برگِ بیدم که بیَمی

bənafšə barg-e bidəm kə biyammi

گل سرخ و سفید و ارغوانی

فراموشم نکن تا می توانی

گل سرخ و سفید من که آمدی
بنفشه ام ، برگ بیدم که آمدی.

تبرستان
www.tabarestan.info

۲۲۱- گل سرخ و سفید و ارغوانی
فراموشم نکن تا می توانی
گل زرد و آبی نمی شه
محبت از دلم خالی نمی شه

۲۲۲- گل محمدی بر دست تو بودم
میان گل ها دل بسته بودم
اجل آمد که جان من بگیرد
جان ندادم دلپس (۱) تو بودم

۲۲۳- گلِ محمدی بو هکنیم بو
gol-e mohammædi bu hakænəm bu
تِه بَغَلِ باخِسِمِ خو هکنیم خو
te baqəl bāxəsəm xu hakænəm xu

(۱) دلپس (delpas) = دل واپس

تِه بَغِلِ باخِسیم با نذرِ پنج تن
te baqəl bāxəsəm bā nazr-e panjtan
مِن وِتِه عاشقی نَخِرِه برهم
mən-o te 'āseqi naxərə barham

تبرستان
www.tabarestan.info

گلِ محمدی را ببویم، ببویم
در آغوشِ بخوابم، بخوابم
در آغوشِ با نذرِ پنج تن بخوابم
[تا] عاشقی من و تو برهم نخورد.

۲۲۴- گلِ مخمل نزن تو پا به دریا
مخور غصّه برای مال دنیا
مخور غصّه که مردم مالی دارند
چراغ کس نسوزد تا به فردا

۲۲۵- گلِ مینِ گلِ ریحون کِجِه شونی؟!
gol-e mən gol-e reyhun kəjə šuni
طَرِفِ سبزه میدون کِجِه شونی؟!
tarəf-e sabzemeydun kəjə šuni

همه ره جان باوتمه، ته جان شیرین

hame rə jān bāwtəmə tə jānə širin

ای کافر و نا مسلمون کچه شونی؟!

ay kāfər-o nāmosalmun kəjə šuni

گل من ، گل ریحان کجا می روی؟!

طرف سبزه میدان کجا می روی؟!

به همه جان گفتم، به تو جان شیرین

ای کافر و ای نامسلمان کجا می روی؟!

۲۲۶- گلی بودم به باغ نسترانی

به امید گل کردم باغبانی

اون وقت که غنچه بودی بویی نداشتی

حالا که گل شدی با دیگرانی؟!

۲۲۷- گلی بود و گلی بود و گلی بود

میان این دو گل یک بلبلی بود

دو دست آورده ام گل را بگیرم

که بلبلی مثل من تنگِ دلی (۱) بود

(۱) تنگِ دلی (tangə deli) = "دل تنگی" = یک دل تنگ - "ی" نکره می باشد

۲۲۸- گو ره راه بدامه سمت کهو سنگ

gu rə rāh bədāmə samt-e kahu sang

اشکاری تلم گردن دره زنگ

eškāri tələm-e gardən darə zang

اشکاری تلم " آ " ته نده دنگ دنگ

eškāri tələm ā tə nadə dang dang

مه یار در غریبی، مه دل هسه تنگ (۱) و (۲)

me yār dar qaribi me del hassə tang

گاو را به طرف سنگ کبود رنگ روانه کردم

بر گردن گاو شیرده ی جوان زنگوله [آویزان] است

[ای] گاو شیرده ی جوان [این قدر] زنگ را به صدا

در نیاور،

یار من در دیار غریب است و دلم تنگ.

(۱) = (۲) ر.ک. اسدالله عمادی، با هم کاری محمد ابراهیم عالمی، نغمه های سرزمین

بارانی، ساری: نشر شلفین، ۱۳۸۵، ص ۲۴۳.

(ل)

۲۲۹- لبِ دریا بورم مین ماهی بَیرم

lab-e daryā burəm mən māhi bayrəm

لبِ نازک دارنی مرواری بَیرم

labə nāzək dārni māvāri bayrəm

لبِ نازک دارنی شَطِ مرواری

labə nāzək dārni šattə māvāri

تِه بغل باخِسیم، هَکِنِم راحت

te baqəl bāxəsəm hakənəm rāhət

لبِ دریا بروم، ماهی بگیرم

لبِ نازک داری، مروارید بگیرم

لبِ نازک داری، [مانند] گردنبندِ مروارید

در آغوشِ راحت بخوابم.

۲۳۰- لبِ دریا نشستم بادی آمد

کشیدم سیگار، یاد یار آمد

کشیدم سیگار را با فکر و خیال

نَکِن کاری، عزیز اِمّه تِه دِمَال

nakən kārī ‘aziz emmə te dēmāl

عزیز کاری نکن، به دنبال می آیم.

۲۳۱- لعنت بر تو و بر یاری تو
لعنت بر حيله و مکاری تو
هیچی ندیدم از یاری تو
همین کشیدم بدنامی تو

تبرستان
www.tabarestan.info

(م)

۲۳۲- محرمِ بيمو مه ره بهيته غصه

moharrəm biyamu me rə bahitə qosse

مه يار مه جا سيو جيمه بخواسيه

me yār me jā siyu jəmə bəxāssə

(دلبر مه جا سياه پيرهن بخواسيه)

(delbar me jā siyāh pirhan bəxāssə)

باوتمه جيمه سياه نيه متا(ع)

bāwtəmə jəmə siyā niyə mətā(ع)

(سياه پيرهن مگر وه بيه متا!؟)

(siyāh pirhan magər və bayyə mətā)

گيرمه ته وسيه قد و بالا دا (۱)

girmə te vəsse qadd-o bālā dā

(يقه شكار گيرمه، مه جان ته فدا)

yaqə šekār girmə me jān tə fədā

محرم آمد ، غصه ام گرفت

يارم از من لباس سياه خواست

گفتم لباس سياه متاع نيست (قابلی ندارد)

(۱) لهجه ی روستایی غرب بابل

(پیراهنِ سیاه مگر متاع است!؟)
لباسی برازنده ی قامتت می خرم
(یقه [ی لباس] را شکاری می کنم، جانم فدایت).

تبرستان
www.tabarestan.info

۲۳۳- مسلمانان! بُوین (۱) شب ها چه وفته
که بلبل مست شیدای درخته
که بلبل می پره شاخه به شاخه
دو تا یار ره جدا کردن (۲) چه سخته

۲۳۴- مسلمانان! مسلمان زاده ام من
به دست ترکمان افتاده ام من
ز دست ترکمان بی مروّت
مه ره نَشْتِه بورم در شه ولایت

merə nəštə burəm dar še vələyət

نگذاشت [که] من به وطن خود بروم.

(۱) بُوین bavin = ببین (ببینید).

(۲) فارسی از بیان یک مازندرانی: دو تا یار ره (rə) جدا کردن = جدا کردن دوتا یار از هم.

۲۳۵- مسلمانان! مسلمانى هکینین

mosalmānān mosalmāni hakənin

مِن و مِه یارِ یک خانِه دَکِنین

mən-o me yārə yek xānə dakənin

چهل قفل و چهل کلّی بَزِنین

čehel qofl-o čehel kəli bazənin

چهل روزِ دیگِه در وا نَکِنین

čehel ruz-e digə dar vā nakənin

مسلمانان! مسلمانى کنید

مِن و یارم را در یک خانِه کنید

چهل قفل و چهل کلید بزیند

[تا] چهل روز دیگر در را باز نکنید.

۲۳۶- مسلمانان! مین از کشتی بیّمه

mosalmānān mən az kešti biyammə

برایِ پسرِ رشتیِ بیّمه

bəray-e pesər-e rašti biyammə

الهی بشکّیه لنگرِ کشتی

elāhi bəškiyə langər-e kešti

نصیب مین باوّه پسرِ رشتی

nasib-e mən bāvvə pesər-e rašti

مسلمانان! من از کشتی آدمم

بخاطر پسر رشتی آدمم

الهی لنگر کشتی بشکند

[تا] پسر رشتی نصیب من بشود.

۲۳۷- مسلمانان! مه دل آهنگرونه

mosalmānān me del āhəngərunə

مه بئته یار نصیبِ دیگرونه

me baytə yār nasib-e digərunə

الهی دیگرانِ مرده بوینم

elāhi digərunə mərdə bavinəm

کلنگ بر دوش، برکنده بوینم

kələng bar duš barkandə bavinəm

مسلمانان! دلم آهنگران است

یار من نصیبِ دیگران است

الهی دیگران را مرده ببینم

کلنگ بر دوش، برکنده ببینم.

۲۳۸- مسلمانان! مِه دل ره غم بهیته

mosalmānān me del rə qam bahitə

تِفنگِ لاری ره شبنم بهیته

təfəng-e lāri rə šabnam bahitə

تِفنگِ لاری ره بشکین طلا کن

təfəng-e lāri rə bəškən təlā kon

مِه یار همسرونِ پادشاه کن (۱)

mə yār-e hamsarun-e pādešāh kon

مسلمانان دلم از غم گرفت

روی تفنگ شکاری، شبنم نشست

تفنگ شکاری را بشکن ، طلا کن

مرا یار همسران پادشاه کن.

۲۳۹- مسلمانان! مِه دل هوایی شونه

mosalmānān me del həvāyi šunə

مِه یار آمشواینه ، صواحی شونه

me yār amšu enə səvāhi šunə

صواحی که شونه پالتو به دوشه

səvāhi kə šunə pālto bə dušə

(۱) دو مصراع پایانی فارسی از زبان یک مازندرانی است.

نماشون که اینه اخم و خروشه

nəmāšun kə enə axm-o xorušə

مسلمانان! دلم پر می کشد

یارم امشب می آید، صبح دم می رود است

صبح دم که می رود پالتو به دوش است

شب که می آید، اخم و خروش است.

۲۴۰- مسلمانان! مه ره دل سوزه بیته

mosalmānān merə delsužə baytə

سر راه مه ره عجوزه بیته

sar-e rāh-e merə ‘ajuzə baytə

خور بيمو یارم نومزه بیته

xavər biyamu yārəm numzə baytə

مه ره تب و لرز چل روزه بیته

merə tab-o larz-e čəl ruzə baytə

مسلمانان! دلم آتش گرفته

عجوزه [ای] سر راه من سبز شده

خبر آمد، یارم نامزد کرده

من [هم] دچار تب و لرز چهل روزه شدم.

۲۴۱- مسلمانون! غریبی گر بهیمه

mosalmānun qaribi gar bahimə

از طفلی زیر منبر دهیمه

az tefli zir-e menbar dahimə

هکرده عاشقی بِلد نهیمه

hakərdə 'āseqi bələd nahimə

إسا پیش همسرون رسوا بهیمه

əṣā piš-e hamsarun rəsvā bahimə

مسلمانان اگر در دیار غریب شوهر کردم،

از کودکی پای منبر [روضه خوانی] بودم (چشم و

گوش بسته بودم)

عاشقی کردن بلد نبودم

حالا پیش همسران رسوا شدم.

۲۴۲- مسلمانون! مه دل بهته غصه

mosalmānun me del-e bahitə qosse

مه یار بار غریبه ره دوسیه

me yār bār-e qarib-e rə davessə

اگر دوزم ته وعده چند روزه

agər dunəm te va'də čand ruzə

نِماز قامِت و بست کِمّه روزّه

nəmāz qāmət-o bast kəmmə ruze

مسلمانان دلم از غصّه گرفت

یارم بار غریبه را بست (بِه غریبه دل بستنت)

اگر بدانم وعده ات [یا او] چند روزه است،

[آن چند روز] فقط به نماز می ایستم و روز

می گیرم.

۲۴۳- مگه من مخمل خارا نبودم؟

مگه من دختر بابا نبودم؟

منو دادین به دست پیرمردی

مگه من قابلِ ریکا (۱) نبودم؟

۲۴۴- مه دلبرِ پِغوم، وقت و بیِ وقته

me delbar-e pəqum vaqt-o bivaqtə

بلا تِه اِقوال و بلا مه بخته

bəlā te eqvāl-o bəlā me baxtə

مه لِدِ بَهِیرین موزی تخته

me lad-e bahirin muziyye taxtə

(۱) ریکا (rikā) = پسر

مه دلبر بدونه، جدایی سخته (۱)

me delbar badunə jədāyi saxtə

دلبرم وقت و بی وقت پیغام می دهد

لعنت به اقبال تو و لعنت به بخت من ^{تبرستان}

لحد مرا از چوب بلوط بسازید

[تا] دلبرم بداند جدایی [چه قدر] سخته است

۲۴۵- مه سر درد بيمو خوامه بيميرم

me sar dard biyamu xammə bamirəm

اجازه ندارم یار بونیم

ejāzə nədārmə yārə bavinəm

اجازه هئیرم پیش مه برار

ejāzə ha'irəm piš-e me bərār

تا در لنگه ره بیره مه برار

tā dar-e lengə rə bayrə me bərār

سرم درد می کند، می خواهم بمیرم

اجازه ندارم یار را بینم

(۱) ر.ک. اسدالله عمادی، با هم کاری محمد ابراهیم عالمی، نغمه های سرزمین

بارانی، ساری: نشر شلفین، ۱۳۸۵، ص ۲۴۰.

از برادرم اجازه بگیرم
تا او در را به روی یار بگشاید.

۲۴۶- مین و تِه گَنِم یک خوشه (دانه) بیَمی / باویم / (بوئیم)
mən-o tə gannəm-eyek xušə (dānə) bimmi
bāvvim (bu‘im)

مین و تِه آب یک رودخونه بیَمی / باویم / (بوئیم)
mən-o tə āb-e yek rudxunə bimmi
/bāvvim (bu‘im)

مین و تِه دَوَسَمی عهد و پیمون
mən-o tə davəssəmi ‘ahd-o pəymun
(مین و تِه بال به گردن تا صواحی)

(mən-o tə bāl bə gardən tā səvāhi)
کیدوم ناکس تِه ره هَکِرده پشیمون؟!
kədum nākas terə hakərdə pašimun
(صواحی روز تَبّه، ویرانه باویم / (بیگانه بوئیم) (۲)
səvāhi ruz bayyə virānə bāvvim (bigānə bu‘im)

من و تو گندم یک خوشه (دانه) بودیم / بشویم / باشیم
من و تو آب یک رودخانه بودیم / بشویم / باشیم
من و تو عهد و پیمان بستیم

(من و تو تا صبح دم، دست در گردن [هم باشیم])
کدام ناکس تو را پشیمان کرد
(روز که شد، از هم جدا شویم).

۲۴۷- مِه وَسَّه سِه نَدَه، مِّن سِرِّ سِه مِه
me wässe sə nade mən serr-e səmə
مِه وَسَّه بَه نَدَه، بیزارِ بَه مِه
me wässe bəh nade bizār-e bəmə
خودت تشریف بیار، میلِ تو دارمِه
xodət tašrif biyār meyl-e tu dārmə

به من سیب نده، از سیب [خوردن] سیرم
به من به نده، از به بیزارم
خودت تشریف بیاور، میلِ تو دارم.

(ن)

۲۴۸- نَشِمِه نَشِمِه نَشِمِه شِمَا رِه

nəšəmə nəšəmə nəšəmə šəmā rə

نَشِكِمِه مِيلِسِ گَرْمِ شِمَا رِه

naškəmə mayləs-e garm-e šəmā rə

مِنِ اَزِ بَخُونِسِنِ بَاكِي نِدَارِمِه

mən az baxunəssən baki nədārmə

خِجَالَتِ كَشِمِه صَوْتِي نِدَارِمِه

xəjālət kašəmə sawti nədārmə

بِه شِمَا نِگَاهِ نِمِي كَنِمِ، نِگَاهِ نِمِي كَنِمِ، نِگَاهِ نِمِي كَنِمِ

مِجَلِسِ گَرْمِ شِمَا رَا بَرَهْمِ نِمِي زَنِمِ

مِنِ اَزِ [اَوَازِ] خَوَانْدَنِ بَاكِي نِدَارِمِ

خِجَالَتِ مِي كَشِمِ، [چُونِ] صِدَايِ خَوْبِي نِدَارِمِ.

۲۴۹- نِمَاشُونِ صَحْرَا خَوَاهُونِ قَارِبُونِ

nəmāšun-e sahrā xāhun-e qārbun

يُوسُفِ زَلِيخَايَه خَوَاهُونِ قَارِبُونِ

yusef zoleyxāe xāhun-e qārbun

خواهونی کردن یوسف زلیخا

xāhuni kardan-e yusef zoleyxā

خدایا تو نکن قسمتِ آما

xodāyā tu nakən qesmət-e āmā

غروب هنگام در صحرا قربان عاشقی [شوم]
قربان عاشقی یوسف و زلیخا [شوم]
[داستان] عاشقی یوسف و زلیخا [را]
خدایا تو قسمت ما نکن.

۲۵۰- نِماشونِ صحرا بورم بازار

nəmāšun-e sahrā burəm bāzār

دِچرخه سوار مه کیفِ بیره دَس، بوریم بازار

dəčarxə səvār me kif-e bayrə dass burim bāzār

ته وِسّه بخرینم هفت رنگِ دسمال

te vässe baxrinəm haft rangə dasmāl

که دم دم خشک هکینی عرقِ سیّال

kə dam dam xošk hakəni ‘arəq-e sə‘āl

هنگام غروب صحرا به بازار بروم

دوچرخه سوار کیفم را در دست بگیرد، به بازار برویم

برای تو دستمال هفت رنگ بخرم
که لحظه به لحظه عرق پیشانی ات را خشک کنی.

۲۵۱- نِماشونِ صحرا خوندمبه مار مار

nəmāšun-e sahrā xundemə mār mār

صد تا گو بمونه همه ترنه مار

sad tā gu bəmunə hame tarnə mār

جوله ره هاکنیم قطار به قطار

julə rə hākənəm qətār bə qətār

آت آتا بدوشیم افتاب بوره مار (۱) و (۲)

at attā badušəm əftāb burə mār

غروب هنگام در صحرا مادر مادر می گویم

صد گاو آمدند همه پر شیر

شیردان [ها] را کنار هم ردیف بچینم

یکی یکی بدوشم [تا] خورشید کامل غروب کند.

۲۵۲- نِماشونِ صحرا دل ره بهیته غم

nəmāšun-e sahrā del rə bahitə qam

(۱) ر.ک. اسدالله عمادی، با هم کاری محمد ابراهیم عالمی، نغمه های سرزمین

بارانی، سلوی: نشر شلقین، ۱۳۸۵، ص ۲۴۲.

(۲) با لهجه ی سلروی (شرق بابل)

عَلْفِ صَحْرَا رِهْ بَهِيْتِه شَبْنَم

‘aləf-e sahrā rə bahitə šabnam

کاشکی مینِ عَلْفِ صَحْرَا بَهی بوم

kāški mən ‘aləf-e sahrā bahi bum

همیشه پهلوی شیه یار دهی بوم
hamiše pahlūye šeh yār dahi bum

www.tabarestan.info

غروب هنگام در صحرا دلم از غم گرفت

بر روی علف صحرا شبنم نشست

کاش من علف صحرا می شدم

[و] همیشه کنار یار خود می بودم.

۲۵۳- نِمَاشُون و نِمَاشُون و نِمَاشُون

nəmāšun-o nəmāšun-o nəmāšun

میره منع و دلالت کاندِه ماه مون

merə man ‘-o delālət kāndə māhmun

مه دل هسته مثلِ گهو آسمون

me del hastə mesl-e kahu āsemun

مه سین به این کمی ، مه غم فراوون (۱) و (۲)

me sen bæ in kami me qam fərvāvun

(۱) ر.ک. اسدالله عمادی، با هم کاری محمد ابراهیم عالمی، نغمه های سرزمین

بارانی، ساری: نشر شلفین، ۱۳۸۵، ص ۲۴۲. (۲) با لهجه ی ساروی (شرق بابل)

غروب هنگام

[دلبر] مه چهره ی من، مرا منع و راهنمایی می کند
دل من مانند آسمان کبود است
با این سن کم، غم فراوان دارم.

تبرستان
www.tabarestan.info

۲۵۴- نکن فکر و مکن خیال دیگر

به غیر از تو نگیرم یار دیگر (۱)
هر که زنه امه میون بر هم

har kə zannə amə miyunə bar ham

به حق محمد عمرش باوه کم

bə haqq-e mohamməd omrəš bāvvə kam

هر کس میانه ی ما را برهم زند،
به حق محمد عمرش کوتاه شود.

۲۵۵- نمد رو قالی کردم تا بیایی

اتاق رو خالی کردم تا بیایی

دو دست دارم، دو فنجان طلایی

شب و روز انتظارم تو بیایی

(۱) دو مصراع اول: فارسی از زبان یک مازندرانی

۲۵۶- نه تب دارم نه جایم می کنه درد

نمی دانم چرا رنگم شده زرد

همه گویند که گرمای زمینه

خودم دانم که عشق نازینه

تبرستان

www.tabarestan.info

۲۵۷- نه سر دارمه ته سامون هکنیم مین

nə sar dārmə te sāmūn hakəṇəm mən

نه مال دارمه ته قاربون هکنیم مین

nə māl dārmə te qārbun hakəṇəm mən

در این محله یه جای خالی دارمه

dar in malə yə jāye xāli dārmə

خوانی ته جان قاربون هکنیم مین

xāni te jān-e qārbun hakəṇəm mən

نه چیزی دارم [تا] تو را [یا آن سر و] سامان ببخشم

نه سرمایه ای که [آن را] فدایت کنم

در این محله یک جای خالی دارم ،

می خواهی فدای جانم کنم.

(و)

۲۵۸- وفای بی وفایان کرده پیرم

برم یار وفا داری بگیرم

اگر یار وفادار نیست پیدا

سر قبر وفاداران بمیرم

تبرستان
www.tabarestan.info

۲۵۹- وتوشه بئوته، من چه حقیرمه!

vanušə ba'utə mən čə haqir mə

کپر کپر بن، من چه آسیرمه!

kapər kapər-e bən mən čə asirmə

دیروز کیجامه، امروز چه پیرمه!

diruz-e kijāmə amruz čə pirmə

از عشق جان یار، من چه نمیرمه! (۱) و (۲)

az ešq-e jānə yār mən čə namirmə

بنفشه گفت من چه قدر حقیرم!

چرا زیر بوته ها من اسیرم؟

دختر دیروزی ام، چرا امروز پیرم؟

چرا از عشق یار نازنینم نمی میرم؟

(۱) ر.ک. اسمعیل مهجوری، فرهنگ مازندرانی، انتشارات فرهنگ و هنر

(۲) با لهجه ی ساروی (شرق بابل)

(۵

۲۶۰- های برو های برو مه لیموی پوست

hây bəru hây bəru me limuye pust

خدا دونه از دل دارمه ته ره دوست

xodâ dunne az del dârmə terə dust

خدا دونه از دل ته ره گیمه یار

xodâ dunne az del terə gəmmə yâr

ز دست دشمنان ونگ دمه برار

ze dast-e došmənân vang dəmmə bərâr

آهای بیا، آهای بیا، [ای] پوست لیموی من

خدا می داند از [ته] دل تو را دوست دارم

خدا می داند از [ته] دل تو را یار می دانم.

از دست دشمنان [تو را] برادر صدا می زنم.

۲۶۱- هکیرده آفتابی خشک هیته بابل

hakərdə âftâbi xošk haytə bābəl

مه یار بورده غریبی، تنگ هیته مه دل

me yâr burdə qaribi tang haytə me del

الهی بی بوم آته سرخ گل

elâhi bibum attə sərxə gəl

دردِ عاشقی ره هَکِردی مه دِل
dard-e 'āšeqi rə hakərđi me del

آفتابی [سوزان] در گرفت، بابل رود خشک شد
یار من به دیار غریب رفت، دلم تنگ شد
کاش یک گل سرخ می بودم
درد عاشقی را در دلم افکندی.

۲۶۲- هوا را ابر گرفته، وای بر من

همی ترسم بیاره بر سر من

همین ترسم بیاره برف و بارون

من و یارم بمانیم در بیابون

(پیوست)

مازرونی زوونِ آخری وچه

māzərūni zavun-e āxəri vačə

hāj nanə dim āfli čakun	حاج ننه، دیم آفلی چکون،
kučə sar	کوچه سر
darə šunə	دره شونه،
xošk hayit venə dohun	خشک هییت ونه دھون،
nālə zannə ve	نالہ زنه وه
šunə	شونه
əti kə ve girnə du	اتی که گیرنه وه دو،
atəči darə bunə	آته چی دره بونه!
əti kə ve girnə du	اتی که گیرنه وه دو
atəči darə bunə	آته چی دره بونه!:
agə mən tən narəsəm	"اگه من تین نرسیم"

jānə zā'uye sərə	جان زانوی سیره ،
agə mən tən navərəm	اگه مین تین نوریم
vačə rə gahrə dələ	وچه ره گهره دله،
agə mən tən nazənəm	اگه مین تین نازیم
səx-e tan piyāz-e bənə	سیخ تین، پیاز بینه،
nax nakəhəm mamyəkad	نخ نکیتم مَم یکاد،
nahirəm məvārək bād	نَهِیرم موارک باد،
āxəri vačə šunə	آخری وچه شونه!
dass-e nu kačə šunə	دس نو کچه شونه!
āxəri vačə šunə	آخری وچه شونه،
dass-e nu kačə šunə"	دس نو کچه شونه!

آخرین فرزندِ زیان مازندرانی

زن قابله ی آبله روی

سز کوچه در حال رفتن است. تیرستان
www.tabarestan.info
دهان او خشکیده است.

او ناله می کند و می رود.

این گونه که می رود،

اتفاقی در حال افتادن است

این گونه که می رود،

اتفاقی در حال افتادن است:

اگر زود نرسم، به خانه ی زاثوی عزیز

اگر زود نبرم، بچه را در گهواره

اگر زود نزنم، پیازی را در سیخ

[اگر] گردن بندِ وَاِنِ یَکَاد را به نخ نکشم

و مبارک باد نگیرم

آخرین بچه می رود (می میرد)

قاشقِ (چوبی) نویی که به دست است،

می رود (عصای دست می میرد).

خواننده گرامی :

خواهشمند است اشعاری که در این زمینه شنیده اید و هم چنین،
نظرات و پیشنهادات اصلاحی خود را جهت کامل تر و بهتر شدن
این مجموعه، به آدرس زیر ارسال فرمایید :

Bizhan_hekmat@yahoo.com

کتاب های منتشر شده فراگاه :

این شاعرانه نیست : ناهید سرشگی

بغض کال : فاطمه روحی

مترسک ها می ترسند : فاطمه روحی

تا عبور از خط آبی و آتش : ایرج عبادی

قشنگ ترین گناه منی : فرزاد شجاع

صبح پرکنده : فاطمه گودرزی

از آب تا رنگ : رضا مصطفایی

شطرنج های بی پرنده : ناهید سرشگی

از قصه تا هنوز : پروین عابدی

زام و کانی : ایرج عبادی

ادبیات اسکیزو فرینیک : ثریا کهریزی

روز هشتم هفته : احمد پروین

پری خانه تاریک : زری شاه حسینی

همین لبخند ساده : جاوید محمدی

ریلی برای عبور : قباد حیدر

شامگاه بیست و نه دی ماه : طیبه شهبازی

ایستگاه بعد : محسن محمد پور

کتاب های در دست چاپ فراگاه :

گذری بر انجمن مولوی کرد : ایرج عبادی

کمی بخندانم : بدریه حسن پوری

خسته از تشویش : مجموعه شعر ، جاوید جمیدی

شبیبه می شویم : مجموعه شعر ، امیر خالقی

هه نگاهه کانی بی و چان : ایرج عبادی

نقد و بررسی و ترجمه کردی : ایرج عبادی

پرنده ها : نقد و بررسی ترجمه فارسی ، ایرج عبادی

سنگ و شیشه : احمد بزی

دایره بسته : دیانا ادیس زاده

برای کبود انگشت عطر مونث : لادن جمالی

نردبان هفتم پیاده رو : الیاس الا جگردی

اتفاق نیمه افتاده : مسعود سیفی

پاتو از رو سایه ام بردار : فاطمه روحی

اتوپیا (موعود من) : رضا مصطفایی

دل نوشته هایی برای نگار : ماهار چرمچی

تبرستان
سبحان گروه چاپ و راس
ته ره پانصورت عباس
بزن... ده... حرف راس
www.tabarewan.difo

سبحان گروه چاپ و راس
ته ره پانصورت عباس
بزن... ده... حرف راس

Fabe Maxandarani
Bixban Hehmatshoor Tabari



فراگاه

طراح جلد: مریم مسیح

ISSN 078-064-0660-67-4



0780640660674